

گزیده اشعار

محمد حسین شهریار

تهیه کننده:

[hamedmosstafaei@gmail.com](mailto:hamedmosstafaei@gmail.com)

## مناجات

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را  
دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین  
به خدا که در دو عالم ار از فنا نماند  
مگر ای سحاب رحمت تو بباری ارنه دوزخ  
بروای گدای مسکین در خانه ی علی زن  
بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من  
بجز از علی که آرد پسری ابوالعجائب  
چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان  
نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت  
بدو چشم خون فشانم هله ای نسیم رحمت  
به امید آن که شاید برسد به خاک پایت  
چو تویی قضای گردان به دعای مستمندان  
چه زنم چونای هر دم ز نوای شوق او دم  
همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی  
زنوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب

که به ماسوا فکندی همه سایه ی هما را  
به علی شناختم به خدا قسم خدا را  
چو علی گرفته باشد سر چشمه ی بقا را  
به شرار قهر سوزد همه جان ماسوا را  
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را  
چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مدارا  
که علم کند به عالم شهدای کربلا را  
چو علی که میتواند که بسر برد وفا را  
متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را  
که ز کوی او غباری به من آر توتیا را  
چه پیامها سپردم همه سوز دل صبا را  
که ز جان ما بگردان ره آفت قضا را  
که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را  
به پیام آشنائی بنوازد و آشنا را  
غم دل به دوست گفتن چه خوشست شهریارا

## چه می کشم؟

در وصل هم ز عشق تو ای گل در آتشم  
با عقل آب عشق به یک جو نمی رود  
دیشب سرم به بالش ناز وصال و باز  
پروانه را شکایتی از جور شمع نیست  
خلقم به روی زرد بخندند و باک نیست  
باور مکن که طعنه ی طوفان روزگار  
سروی شدم به دولت آزادگی که سر  
دارم چو شمع سر غمش بر سر زبان  
هر شب چو ماهتاب به بالین من بتاب  
لب بر لبم بنه بنوازش دمی چونی  
ساز صبا به ناله شبی گفت شهریار

عاشق نمی شوی که بینی چه می کشم  
بیچاره من که ساخته از آب و آتشم  
صبحست و سیل اشک به خون شسته بالشم  
عمریست در هوای تو میسوزم و خوشم  
شاهد شو ای شرار محبت که بی غشم  
جز در هوای زلف تو دارد مشوشم  
با کس فرو نیاورد این طبع سرکشم  
لب میگذرد چو غنچه ی خندان که خامشم  
ای آفتاب دلکش و ماه پری وشم  
تا بشنوی نوای غزلهای دلکشم  
این کار تست من همه جور تو می کشم

## جلوه ی جانانه

شمعی فروخت چهره که پروانه ی تو بود  
خم فلک که چون مه و مهرش پیاله هاست  
پیرخرد که منع جوانان کند ز می  
خوان نعیم و خرمن انبوه نه سپهر تا  
چشم جان ز غیر تو بستیم پای دل  
دوشم که راه خواب زد افسون چشم تو  
هدهد گرفت رشته ی صحبت به دلکشی  
برخاست مرغ همتم از تنگنای خاک  
بیگانه شد بغیر تو هر آشنای راز  
همسایه گفت کز سر شب دوش شهریار

عقلی درید پرده که دیوانه ی تو بود  
خود جرعه نوش گردش پیمانه ی تو بود  
تابود خود سبو کش میخانه ی تو بود  
ته سفره خوار ریزش انبانه ی تو بود  
هر جا گذشت جلوه ی جانانه ی تو بود  
مرغان باغ را به لب افسانه ی تو بود  
بازش سخن ز زلف تو و شانه ی تو بود  
کورا هوای دام تو و دانه ی تو بود  
هر چند آشنا همه بیگانه ی تو بود  
تا بانک صبح ناله ی مستانه ی تو بود

خراب از باد پائیز خمارانگیز تهرانم  
خدایا خاطرات سرکش یک عمر شیدایی  
خیال رفتگان شب تا سحر در جانم آویزد  
پیشانی یادگارهای بر بادند و می پیچند  
خزان هم با سرود برگ ریزان عالمی دارد  
سه تار مطرب شوقم گسسته سیم جانسوزم  
نه جامی کو دمد در آتش افسرده جان من  
شکفته شمع دمسازم چنان خاموش شد کز وی  
گره شد در گلویم ناله جای سیم هم خالی  
کجا یار و دیاری ماند از بی مهری ایام  
سرود آبشار دلکش پس قلعه ام در گوش  
گروه کودکان سرگشته ی چرخ و فلک بازی  
به مغزم جعبه ی شهر فرنگ عمر بی حاصل  
چه دریایی چه طوفانی که من در پیچ و تاب آن  
ازین شورم که امشب زد به سر آشفته و سنگین  
به اشک من گل و گلزار شعر فارسی خندان  
کجا تا گویدم برچین و تا کی گویدم برخیز  
فلک گو با من این نامردی و نامردمی بس کن

خمار آن بهار شوخ و شهر آشوب شمرانم  
گرفته در دماغی خسته چون خوابی پریشانم  
خدایا این شب آویزان چه می خواهند از جانم  
به گلزار خزان عمر چون رگبار بارانم  
چه جای من که از سردی و خاموشی ز مستانم  
شبان وادی عشقم شکسته نای نالانم  
نه دودی کو برآید از سر شوریده سامانم  
به اشک توبه خوش کردم که می بارد به دامانم  
که من واخواندن این پنجه ی پیچیده نتوانم  
که تا آهی برد سوز و گداز من به یارانم  
شب پائیز تبریز است در باغ گلستانم  
من از بازی این چرخ فلک سر در گریبانم  
به چرخ افتاده و گوئی در آفاقت جولانم به  
زورقهای صاحب کشته ی سرگشته می مانم  
چه می گویم نمی فهمم چه می خواهم  
نمی دانم من شوریده بخت از چشم گریان ابر نیسانم  
به خوان اشک چشم و خون دل عمریست مهمانم  
که من سلطان عشق و شهریار شعر ایرانم

شب همه بی تو کار من شکوه به ماه کردنست  
متن خبر که یک قلم بی تو سیاه شد جهان  
چون تو نه در مقابلی ژس تو پیش رونهیم  
نو گل نازنین من تا تو نگاه می کنی  
ماه عباد تست و من بال لب روزه دارازین  
لیک چراغ ذوق هم این همه کشته داشتن  
غفلت کائنات را جنبش سایه ها همه  
از غم خود پیرس کو با دل ما چه می کند  
عهد تو سایه و صبا گو بشکن که راه من  
گاه به گاه پرسشی کن که زکوه زندگی  
بوسه ی تو به کام من کوه نورد تشنه را  
خود برسان به شهریار ای که درین محیط غم

روز ستاره تا سحر تیره به آه کردنست  
حاشیه رفتنم دگر نامه سیاه کردنست  
اینهم از آب و آینه خواهش ماه کردنست  
لطف بهار عارفان در تو نگاه کردنست  
قول و غزل نوشتنم بیم گناه کردنست  
چشمه به گل گرفتن و ماه به چاه کردنست  
سجده به کاخ کبریا خواه نخواه کردنست  
این هم اگر چه شکوه ی شحنه به شاه کردنست  
رو به حریم کعبه ی لطف آله کردنست  
پرسش حال دوستان گاه به گاه کردنست  
کوزه ی آب زندگی توشه راه کردنست  
بی تو نفس کشیدنم عمر تباه کردنست

تا دهن بسته ام از نوش لبان میبرم آزار  
تا بهار است دری از قفس من نگشاید  
هرگز این دور گل و لاله نمی خواستم از بخت  
هر دم از سینه ی این خاک دلی زار بنالد  
گل بجوشید و گلابش همه خیس عرق شرم  
چشم نرگس نگرانست ولی داغ شقایق  
ابراز آن بر سر گلهای چمن زار بگرید  
شهریارست و همین شیوه ی شیدایی بلبل

من اگر روزه بگیرم رطب آید سربازار  
وقتی این در بگشاید که گلی نیست به گلزار  
که حریفان همه زار از من و من از همه بیزار  
که گلی بودم و بازیچه ی گلچین دل آزار  
که به یک خنده ی طفلانه چه بود آنهمه آزار  
چشم خونین شفق بیند و ابرمه آزار  
که خزان بیند و آشفتن گلهای چمن زار  
بگذارید بگرید بهوای گل خود زار

قمار عاشقان بردی ندارد از ندادن پرس  
جوانی ها رجز خوانی و پیریه‌ها پشیمانی است  
قراری نیست در دور زمانه بی قراران بین  
توای چشمان به خوابی سرد و سنگین مبتلا کرده  
تو کز چشم و دل مردم گریزانی چه میدانی  
عروس بخت یکشب تا سحر با کس نخوابیده  
جهان ویران کند گر خود بنای تخت جمشید است  
به هر زادن فلک آوازه ی مرگی دهد با ما  
سلامت آنسوی قافست و آزادی در آن وادی  
به چشم مدعی جانان جمال خویش ننماید  
گدای فقر را همت نداند تاخت تا شیراز

کس از دور فلک دستی نبرد از بدبیاران پرس  
شب بدمستی و صبح خمار از میگساران پرس  
سریاری ندارد روزگار از داغ یاران پرس  
شیخون خیالت هم شب از شب زنده داران پرس  
حدی اشک و آه من برو از باد و باران پرس  
عروسی در جهان افسانه بود از سوگواران پرس  
برو تاریخ این دیر کهن از یاد گاران پرس  
خزان لاله و نسرين هم از باد بهاران پرس  
نشان منزل سیمرغ از شاهین شکاران پرس  
چراغ از اهل خلوت گیر و راز از رازداران پرس  
به تبریز آی و از نزدیک حال شهریاران پرس



الا ای نوگل رعنا که رشک شاخ شمشادی  
به صید خاطرَم هر لحظه صیادی کمین گیرد  
چه شورانگیز پیکرها نگارد کلک مشکینت  
قلم شیرین و خط شیرین سخن شیرین و لب شیرین  
من از شیرینی شور و نوا بیداد خواهم کرد  
تو خود شعری و چون سحر و پری افسانه را مانی  
گراز یادم رود عالم تو از یادم نخواهی رفت  
خوشا غلطیدن و چون اشک در پای تو افتادن  
جوانی ای بهار عمر ای رویای سحرآمیز  
به پای چشمه ی طبع لطیفی شهریار آخر

نگارین نخل موزونی همایون سرو آزادی  
کمان ابرو ترا صیدم که در صیادی استادی  
الا ای خسرو شیرین که خود بی تیشه فرهادی  
خدا را ای شکر پاره، مگر طوطی قنّادی  
چنان کز شیوه ی شوخی و شیدایی تو بیدادی  
به افسون کدامین شعر در دام من افتادی  
به شرط آن که گه گاهی تو هم از من کنی یادی  
اگر روزی به رحمت بر سر خاک من استادی  
تو هم هر دولتی بودی چو گل بازیچه ی بادی  
نگارین سایه ای هم دیدی و داد سخن دادی

نیم‌اغم دل گو که غریبانه بگیریم  
من از دل این غار و تو از قله ی آن قاف  
دودست در این خانه که کوریم ز دیدن  
آخر نه چراغیم که خندیم به ایوان  
من نیز چو تو شاعر افسانه ی خویشم  
از جوش و خروش خم و خمخانه خبر نیست  
با وحشت دیوانه بخندیم و نهانی  
با چشم صدف خیز که بر گردن ایام  
بلبل که نبودیم بخوانیم به گلزار  
پروانه نبودیم در این مشعله، باری  
بیگانه کند در غم ما خنده، ولی ما  
بگذار به هذیان تو طفلانه بگیریم

سرپیش هم آریم و دو دیوانه بگیریم  
از دل بهم افتیم و به جانانه بگیریم  
چشمی به کف آریم و به این خانه بگیریم  
شمعیم که در گوشه ی کاشانه بگیریم  
باز آبه هم ای شاعر افسانه بگیریم  
با جوش و خروش خم و خمخانه بگیریم  
در فاجعه ی حکمت فرزانه بگیریم  
خرمهره بینیم و به دردانه بگیریم  
جغدی شده شبگیر به ویرانه بگیریم  
شمعی شده در ماتم پروانه بگیریم  
با چشم خودی در غم بیگانه بگیریم  
ما هم به تب طفل طیبانه بگیریم

زندگی شد من و یک سلسله ناکامیها  
بسکه با شاهد ناکامیم الفتها رفت  
بخت برگشته ی ما خیره سری آغازید  
دیر جوشی تو در بوته ی هجرانم سوخت  
تا که نامی شدم از نام نبردم سودی  
نشود رام سر زلف دل آرامم دل  
باده پیمودن و راز از خط ساقی خواندن  
شهریارا ورق از اشک ندامت میشوی

مستم از ساغر خون جگر آشامیها  
شاد کامم دگر از الفت ناکامیها  
تا چه باز د گرم تیره سرانجامیها  
ساختم اینهمه تا وارهم از نامیها  
گر نمردم من و این گوشه ی ناکامیها  
ای دل از کف ندهی دامن آرامیها  
خرم از عیش نشابورم و خیامیها  
تا که نامت نبرد در افق نامیها

خلوتم چراغان کن ای چراغ روحانی  
سرفرازی جاوید در کلاه درویشی است  
تا به کوی میخانه ایستاده ام دربان  
تا کران این بازار نقد جان به کف رفتم  
هر خرابه خود قصریست یادگار صدخاقان  
عقده ی سرشک ای گل بازکن چو بارانم  
از غبار امکانت چشمه ی بقا زاید  
برشدن ز چاه شب از چراغ ماه آموز  
شمع اشکبارم داد در شب جدائی یاد  
از حصار گردونم شب دریچه ای بگشا  
گله اش به پیرامن زهره ام چراند چشم  
ساحل نجاتی هست ای غریق دریا دل  
وقت خواجه ی ماحوش کز نوای جاویدش  
روی مسند حافظ شهریار بی مایه

ای ز چشمه ی نوشت چشم و دل چراغانی  
تا فرو نیارد کس سربه تاج سلطانی  
همتم نمیگیرد شاه را به دریانی  
شادیش گران دیدم اندهش به ارزانی  
چون مدائنش بشو خطبه های خاقانی  
چند گو بگیرد دل در هوای بارانی  
گر به اشک شوق ای دل این غبار بنشانی  
تا به خنده در آفاق گل به دامن افشانی  
با زبان خاموشی شیوه ی خدا خوانی  
گو رسد به حرگاهت ناله های زندانی  
چند گو در این مرتع نی زنی و چوپانی  
تا خراج بستانی زین خلیج طوفانی  
نغمه ساز توحید است ارغنون عرفانی  
تا کجا بیانجامد انحطاط ایرانی

از همه سوی جهان جلوه ی او می بینم  
چشم از او جلوه از او ما چه حریفیم ای دل  
تا که در دیده ی من کون و مکان آینه گشت  
او صفیری که ز خاموشی شب می شنوم  
چون به نوروز کند پیرهن از سبزه و گل  
تا یکی قطره چشیدم منش از چشمه ی قاف  
زشتی نیست به عالم که من از دیده ی او  
با که نسبت دهم این زشتی و زیبایی را  
در نمازند درختان و گل از باد وزان  
جوی را شده ئی از لیل دریای فلک  
ذره خشتی که فراداشته کیهان عظیم  
غنچه را پیرهنی کز غم عشق آمده چاک  
با خیال تو که شب سربنهم بر خارا  
با چه دل در چمن حسن تو آیم که هنوز  
این تن خسته ز جان تا به لبش راهی نیست  
آسمان راز به من گفت و به کس باز نگفت

جلوه ی اوست جهان کز همه سو می بینم  
چهره ی اوست که با دیده ی او می بینم  
هم در آن آینه آن آینه رو می بینم  
و آن هیاهو که سحر بر سر کو می بینم  
آن نگارین همه رنگ و همه بو می بینم  
کوه در چشمه و دریا به سو می بینم  
چون نکو مینگرم جمله نکو می بینم  
که من این عشو در آینه ی او می بینم  
خم به سرچشمه و در کار وضو می بینم  
باز دریای فلک در دل جو می بینم  
باز کیهان به دل ذره فرو می بینم  
خار را سوزن تدبیر و رفو می بینم  
بستر خویش به خواب از پرقو می بینم  
نرگس مست ترا عربده جو می بینم  
کز فلک پنجه ی قهرش به گلو می بینم  
شهریار اینهمه زان راز مگو می بینم

ای دل به ساز عرش اگر گوش می کنی  
گر نای زهره بشنوی ای دل بگوش هوش  
چون زلف سایه پنجه درافکن به ماهتاب  
عشق مجاز غنچه ی عشق حقیقت است  
از من خدای را غزل عاشقی مخواه  
زین اخگر نهفته دمیدن خدای را  
من شاه کشور ادب و شرم و عفتم  
پیرانه سرمشاهده ی خط شاهدان  
من خود خطا به توبه بپوشم تو هم بیا  
گو جام باده جوش محبت چرازند  
دنیا خود از دریچه ی عبرت عزیز ماست  
با شعر سایه چند چو خمیازه های صبح  
تهران بی صبا مرش چیست شهریار

از ساکنان فرش فراموش می کنی  
آفاق را به زمزمه مدهوش می کنی  
گر خواب خود مشوش و مغشوش می کنی  
گل گوشکفته باش، اگر بوش می کنی  
کز پیریم چو طفل قلمدوش می کنی  
بس اخگر شکفته که خاموش می کنی  
با من کدام دست در آغوش می کنی  
نیش ندامتی است که خود نوش می کنی  
گر توبه با خدای خطا پوش می کنی  
ترکانه یاد خون سیاهوش می کنی  
زین خاک و شیشه آینه ی هوش می کنی  
ما را خمار خمر شب دوش می کنی  
نیمانرفته گر سفریوش می کنی

سری به سینه ی خود تا صفا توانی یافت  
در حقایق و گنجینه ی ادب قفل است  
به هوش باش که با عقل و حکمت محدود  
جمال معرفت از خواب جهل بیدار است  
تحولی است که از رنجهای پدید آید  
تو حلقه بر در راز قضای ندانی زد  
ز قعر چاه توان دید در ستاره و ماه  
کمال ذوق و هنر شهریار در معنی است

خلاف خواهش خود تا خدا توانی یافت  
کلید فتح به کنج فنا توانی یافت  
کمال مطلق گیتی کجا توانی یافت  
بجوی جوهر خود تا جلا توانی یافت  
نه قصه ای که به چون و چرا توانی یافت  
مگر که ره به حریم رضا توانی یافت  
گراین فنا پذیری بقا توانی یافت  
تو پیش و پس کن لفظی کجا توانی یافت

## من نخواهد شد

رقیبیت گر هنر هم دزد از من، من نخواهد شد  
مگر با داس سیمین کشت زرین بدروی ورنه  
حجابی نیست در طور تجلی لیکن اینش هست  
برو از هفت خط نشان پای خم می میپرس  
به آتشگاه حافظ رونق سوز و گداز ازماست  
شبستانی که طوفانش دمید از رخنه و روزن  
تو کز گنجینه بیرون تاختی ترسم خرف باشی  
امید زندگی در سینه ها کشتن فغان دارد  
دمی چون کوره ی آتش چرا چون شمع نگدازم  
گل از دامن فرو ریز و چو باد از این چمن بگذر  
دلی کو شهریارا دشمن جان دوست تر دارد

به گلخن گر چه گل هم بشکفد گلشن نخواهد شد  
به مستی خوشه درهم کوفتن خرمن نخواهد شد  
که محرم جز شبان وادی ایمن نخواهد شد  
که هر دردی شراب ناب مرد افکن نخواهد شد  
چراغ جاودانست این و بی روغن نخواهد شد  
دو صد شمعش برافروزی یکی روشن نخواهد شد  
که گوهر شاهد بازار یا برزن نخواهد شد  
امین باشی که هرگز مرگ بی شیون نخواهد شد  
عزیز من دل عاشق که از آهن نخواهد شد  
که جز خون دل آخر نقش این دامن نخواهد شد  
دریغ از دوستی با وی که جز دشمن نخواهد شد



## سیه چشمان شیرازی

دل و جانیکه دربردم من از ترکان قفقازی  
من آن پیرم که شیران را به بازی برنمیگیرم  
بیا این نرد عشق آخری را با خدا بازیم  
ز آه همدمان باری کدورتها پدید آید  
غبار فتنه گو برخیز از آن سرچشمه ی طبعی  
به ملک ری که فرساید روان فخر رازیها  
عروس طبع را گفتم که سعدی پرده افرازد  
هر آنکو سرکشی داند مبادش سروری ای گل  
گراز من زشتی بینی به زیبایی خود بگذر  
به شعر شهریار آن به که اشک شوق بفشانند

به شوخی می برند از من سیه چشمان شیرازی  
تو آهوش چنان شوخی که با من میکنی بازی  
که حسن جاودان بردست عشق جاودان بازی  
بیا تا هر دو با آینه بگذاریم غمازی  
که چون چشم غزالان داند افسون غزل سازی  
چه انصافی رود با ما که نه فخریم و نه رازی  
تو از هر در که بازایی بدین شوخی و طنازی  
که سرو راستین دیدم سزاوار سرافرازی  
تو زلف از هم گشائی به که ابرو در هم اندازی  
طربناکان تبریزی و شنگولان شیرازی

از غم جدا مشو که غنا می دهد به دل  
گریان فرشته ایست که در سینه های تنگ  
تا عهد دوست خواست فراموش دل شدن  
دل پیشواز ناله رود ارغنون نواز  
این غم غبار یار و خود از ابر این غبار  
ای اشک شوق آینه ام پاک کن ولی  
غم صیقل خداست خدا یاز مامگیر  
قانع به استخوانم و از سایه تاجبخش  
تسلیم با قضا و قدر باش شهریار

اما چه غم غمی که خدا می دهد به دل  
از اشک چشم نشو و نما می دهد به دل  
غم می رسد به وقت و وفا می دهد به دل  
نازم غمی که ساز و نوای دهد به دل  
سرمی کشد چو ماه و صلا می دهد به دل  
زنگ غمم مبر که صفای دهد به دل  
این جوهر جلی که جلا می دهد به دل  
باهمتی که بال همامی دهد به دل  
وز غم جزع مکن که جزای دهد به دل

## جمع و تفریق

ای گل به شکر آنکه در این بوستان گلی  
فردا که رهنمان دی از راه میرسند  
دیشب در انتظار تو جانم به لب رسید  
گلچین گشوده دست تطاول خدای را  
گردون ز جمع ما همه تفریق می کند  
عمر منت مجال تغافل نمی دهد  
ای باغبان که سوختی از قهرم آشیان  
حالی خوش است کام حریفان به دور جام  
گر دوستان به علم و هنر تکیه کرده اند  
عاشق به کار خویش تعلل چرا کند  
شکرانه تفضل حسنت خدای را

خوش دار خاطری ز خزان دیده بلبلی  
نه بلبلی به جای گذارند و نه گلی  
امشب بیا که نیست به فردا تقبلی  
ای گل بهر نسیم نشاید تمایلی  
با این حساب باز نماند تفاضلی  
مشنو که هست شرط محبت تغافلی  
روزی بینمت که نه سروی نه سنبلی  
گر دور روزگار نیابد تحولی  
ما را هنر نداده خدا جز توکلی  
گردون به کار فتنه ندارد تعللی  
با شهریار عاشق شیدا تفضلی

دیدمت دورنمای درو بام ای شیراز  
وامداریم سرافکنده ز خجلت در پیش  
توسن بخت نه رام است خدا می داند  
نکھت باغ گل و نزهت نارنجستان  
نرگسم سوی چمن خواند و سروم سوی باغ  
به قیام از بر هر گنبد سبزی سروی  
توئی آن کشور افسانه که خشت و گل تست  
سرورانت مگر از سرو روانت زادند  
قرن ها می رود و ذکر جمیل سعدی  
خواجه بفشرد سخن را و فکندش همه پوست  
زان می لعل که خمخانه به حافظ دادی  
زان خرابات که بر مسند آن خواجه مقیم  
ترک جوشی زده ام نیم پز و نامطبوع  
شہسوار سخنم لیک نه با آن شمشیر  
شاید از گرد و غبار سفرم شناسی

سرم آمد به برسینه ، سلام ای شیراز  
که پس انداخته ایم اینهمه وام ای شیراز  
ورنه دانی که مرا چیست مرام ای شیراز  
از نسیم بنوازند مشام ای شیراز  
من مردد که دهم دل به کدام ای شیراز  
چون عروسان خرامان به خیام ای شیراز  
با من از عهد کهن پیک و پیام ای شیراز  
که در آفاق بلندند و به نام ای شیراز  
همچنان مانده در افواه انام ای شیراز  
تا به لب راند همه جان کلام ای شیراز  
جرعه ای نیز مراریز به جام ای شیراز  
گوشه ای نیز مرا بخش مقام ای شیراز  
تب عشقی که بتابیم تمام ای شیراز  
که به روی تو برآید ز نیام ای شیراز  
شہریارم به در خواجه غلام ای شیراز

پاشو ای مست که دنیا همه دیوانه ی تست  
در دکان همه باده فروشان تخته است  
دست مشاطه ی طبع تو بنام که هنوز  
ای زیارتگه رندان قلندر برخیز  
همت ای پیر که کشکول گدائی در کف  
ای کلید در گنجینه ی اسرار ازل  
شمع من دور تو گردم به کاخ شب وصل  
همه غواص ادب بودم و هر جا صدفست  
زهره گو تا دم صبح ابد افسون بدمد  
ای گدای سرخوانت همه شاهان جهان

همه آفاق پراز نعره ی مستانه ی تست  
آن که باز است همیشه در میخانه ی تست  
زیور زلف عروسان سخن شانه ی تست  
توشه ی من همه در گوشه ی انبانه ی تست  
رندم و حاجتم آن همت رندانه ی تست  
عقل دیوانه ی گنجی که به ویرانه ی تست  
هر که توفیق پری یافته پروانه ی تست  
همه بازش دهن از حیرت دردانه ی تست  
چشمک نرگس مخمور به افسانه ی تست  
شهریار آمده دربان در خانه ی تست

خلوتی داریم و حالی با خیال خویشتن ما  
در این عالم که خود کنج ملالی بیش نیست  
سایه ی دولت همه ارزانی نودولتان  
بر کمال نقص و در نقص کمال خویش بین  
کاسه گو آب حرامت کن به مخموران سبیل  
شمع بزم افروز را از خویشتن سوزی چه باک  
خاطرم از ماجرای عمر بی حاصل گرفت  
آسمان گواز هلال ابرو چه می تابی که ما  
همچو عمرم بی وفا بگذشت ما هم سالها  
شاعران مدحت سرای شهریارانند لیک

گر گذاردمان فلک حالی به حال خویشتن  
عالمی داریم در کنج ملال خویشتن  
من سری آسوده خواهم زیر بال خویشتن  
گر به نقص دیگران دیدی کمال خویشتن  
سفره پنهان می کند نان حلال خویشتن  
او جمال جمع جوید در زوال خویشتن  
پیش بینی کو کز او پرسم مل خویشتن  
رخ نتابیم از مه ابرو و هلال خویشتن  
عمر گو برچین بساط ماه و سال خویشتن  
شهریار ما غزل خوان غزال خویشتن

## نگین گم شده

گلچین که آمد ای گل من در چمن نباشم  
ناچار چون نهد سر بر دامن گلم خار  
عهدی که رشته ی آن با اشک تاب دادی  
اکنون که شمع جمعی دودم به سر رود به  
بی چون تو همزبانی من در وطن غریبم  
با عشق زادم ای دل با عشق میرم ای جان  
بیژن به چاه دیو و چشم منیژه گریان  
بیگانه بود یار و بگرفت خوی اغیار

آخر نه باغبانم؟ شرط است من نباشم  
چاکم بود گریبان گرد در کفن نباشم  
زلف تو خود بگوید من دل شکن نباشم  
تا چشم رشک و غیرت در انجمن نباشم  
گر باید این غریبی گو در وطن نباشم  
من بیش از این اسیر زندان تن نباشم  
گر غیرتم نجوشد پس تهمت نباشم  
من نیز شهریار اجز خویشتن نباشم

گاهی گراز ملال محبت برانمت  
چون آه من به راه کدورت مرو که اشک  
تو گوهر سرشکی و دردانه ی صفا  
سرو بلند من که به دادم نمی رسی  
پیوند جان جدا شدنی نیست ماه من  
ماتم سرای عشق به آتش چه می کشی  
تو ترک آبخورد محبت نمی کنی  
ای غنچه ی گلی که لب از خنده بسته ای  
یک شب به رگم صبح به زندان من بتاب  
چوپان دشت عشقم و نای غزل به لب  
لبخند کن معاوضه با جان شهریار

دوری چنان مکن که به شیون برانمت  
پیک شفاعتی است که از پی دوانمت  
مژگان فشانمت که به دامن نشانمت  
دستم اگر رسد به خدا می رسانمت  
تن نیستی که جان دهم و وارهانمت  
فردا به خاک سوختگان می کشانمت  
اینقدر بی حقوق هم ای دل ندانمت  
بازآ که چون صبا به دمی بشکفانمت  
تا من به رگم شمع سرو جان فشانمت  
دارم غزال چشم سیه می چرانمت  
تا من به شوق این دهم و آن ستانمت



نو شتم این غزل نغز با سواد دو دیده  
سیاهی شب هجر و امید صبح سعادت  
ندیده خیر جوانی غم تو کرد مرا پیر  
به اشک شوق رساندم ترا به این قد و اکنون  
ز ماه شرح ملال تو پرسم ای مه بی مهر  
بهار من تو هم از بلبلای حکایت من پرس  
به گردباد هم از من گرفته آتش شوقی  
هوای پیرهن چاک آن پری است که ما را  
فلک به موی سپید و تن تکیده مرا خواست  
خبر ز داغ دل شهریار می شوی اما

که بلکه رام غزل گردی ای غزال رمیده  
سپید کرد مرا دیده تا دمید سپیده  
برو که پیر شوی ای جوان خیر ندیده  
به دیگران رسدت میوه ای نهال رسیده  
شبی که ماه نماید ملول و رنگ پریده  
که از خزان گلشن خارها به دیده خلیده  
که خاک غم به سرافشان به کوه و دشت دویده  
کشد به حلقه ی دیوانگان جامه دریده  
که دوک و پنبه برازد به زال پشت خمیده  
در آن زمان که ز خاکش هزار لاله دمیده

تا کی چو باد سریدوانی به وادیم  
دلتنگ شامگاه و به چشم ستاره بار  
چون لاله ام ز شعله ی عشق تو یادگار  
مرغ بهشت بودم و افتادمت به دام  
چون طفل اشک پرده دری شیوه ی تو بود  
فرزند سرفراز خدا را چه عیب داشت  
بی تار طره های تو مرهم گذار دل  
در کوهسار عشق و وفا آبشار غم  
شب بود و عشق و وادی هجران و شهریار

ای کعبه ی مراد ببین نامرادیم  
گوی چیراغ کوکبه بامدادیم  
داغ ندامتی است که بردل نهادیم  
اما تو طفل بودی و از دست دادیم  
پنهان نمی کنم که ز چشم اوفتادیم  
ای مادر فلک که سیه بخت زادیم  
با زخمه ی صبا و سه تار عبادیم  
خواند به اشک شوقم و گلبانک شادیم  
ماهی نتافت تا شود از مهر هادیم

یارو همسر نگرفتم که گرو بود سرم  
تو جگر گوشه هم از شیر بریدی و هنوز  
خون دل میخورم و چشم نظر بازم جام  
منکه با عشق نراندم به جوانی هوسی  
پدرت گوهر خود تا به زرو سیم فروخت  
عشق و آزادگی و حسن و جوانی و هنر  
هنرم کاش گره بند زرو سیم بود  
سیزده را همه عالم به در امروز از شهر  
تا به دیوار و درش تازه کنم عهد قدیم  
تو از آن دگری رو که مرا یاد تو بس  
از شکار دگران چشم و دلی دارم سیر  
خون دل موج زند در جگرم چون یاقوت

تو شدی مادر و من با همه پیری پسرم  
من بیچاره همان عاشق خونین جگرم  
جرم این است که صاحب دل و صاحب نظر  
هوس عشق و جوانیست به پیرانه سرم  
پدر عشق بسوزد که در آمد پدرم  
عجا هیچ نیززید که بی سیم و زرم  
که به بازار تو کاری نگشود از هنرم  
من خود آن سیزدهم کز همه عالم به درم  
گاهی از کوچه ی معشوقه ی خود می گذرم  
خود تو دانی که من از کان جهانی دگرم  
شیرم و جوی شغالان نبود آبخورم  
شهریارا چکنم لعلم و والا گهرم

## برسر خاک ایرج

ایرجا سر بدرآور که امیر آمده است  
چون فرستاده ی سیمرخ به سهراب دلیر  
گوئی از چشم نظرباز تو بی پروانیست  
خیز غوغای بهارست که پروانه شویم  
روح من نیز به دنبال تو گیرد پرواز  
سر برآور ز دل خاک و بین نسل جوان  
دیر اگر آمده شیر آمده عذرش بپذیر  
گنه از دور زمان است که از چنبر او  
گوش کن ناله ی این نی که چو لالای نسیم  
طبع من بلبل گلزار صفا بود و صفی  
مکتب عشق به شاگرد قدیمت بسیار

چه امیری که به عشق تو اسیر آمده است  
نوشداروست ولی حیف که دیر آمده است  
چون غزالی به سر کشته ی شیر آمده است  
غنچه ی شوخ پر از شکر و شیر آمده است  
دگر از صحبت این دلشده سیر آمده است  
که مریدانه به پابوسی پیر آمده است  
که دل از چشم سیه عذری پذیر آمده است  
آدمی را نه گریز و نه گزیر آمده است  
اشکریزان به نوای بم و زیر آمده است  
که چو مرغان بهشتی به صفیر آمده است  
شهریاری که درین شیوه شهیر آمده است

مایه ی حسن ندارم که به بازار من آئی  
ای غزالی که گرفتار کمند تو شدم باش  
گلشن طبع من آراسته از لاله و نسرین  
سپر صلح و صفا دارم و شمشیر محبت  
صید را شرط نباشد همه در دام کشیدن  
نسخه ی شعر تر آرم به شفاخانه ی لعلت  
روز روشن به خود از عشق تو کردم چو شب تار  
گفتمش نیشکر شعر از آن پرورم از اشک  
گفت اگر لب بگشایم تو بدان طبع گهربار

جان فروش سرراهم که خریدار من آئی  
تا به دام غزل افتی و گرفتار من آئی  
همه در حسرتم ای گل که به گلزار من آئی  
با تو آن پنجه نبینم که به پیکار من آئی  
به کمند تو افتادم که نگهدار من آئی  
که به یک خنده دوی دل بیمار من آئی  
به امیدی که تو هم شمع شب تار من آئی  
که تو ای طوطی خوش لهجه شکر خوار من آئی  
شهریارا خجل از لعل شکر بار من آئی

## در راه زندگانی

جوانی شمع ره کردم که جویم زندگانی را  
کنون با بار پیری آرزومندم که برگردم  
به یاد یار دیرین کاروان گم کرده رامنم  
بهاری بود و ما را هم شبابی و شکر خوابی  
چه بیداری تلخی بود از خواب خوش مستی  
سخن با من نمی گوئی الا ای همزبان دل  
نسیم زلف جانان کو؟ که چون برگ خزان دیده  
به چشم آسمانی گردشی داری بالای جان  
نمیری شهریار از شعر شیرین روان گفتن

نجستم زندگانی را و گم کردم جوانی را  
به دنبال جوانی کوره راه زندگانی را  
که شب در خواب بیند همراهان کاروانی را  
چه غفلت داشتیم ای گل شبیخون جوانی را  
که در کامم به زهرآلود شهد شادمانی را  
خدایا با که گویم شکوه ی بی همزبانی را  
به پای سرو خود دارم هوای جانفشانی را  
خدایا بر مگردان این بالای آسمانی را  
که از آب بقا جوئید عمر جاودانی را

گربه پیرانه سرم بخت جوانی به سرآید  
آمد از تاب و تبم جان به لب ای کاش که جانان  
خوابم آشفت و چنان بود که با شاهد مهتاب  
دلکش آن چهره، که چون لاله برافروخته از شرم  
سرو من گل بنوازد دل پروانه و بلبل  
شمع لرزان شبانگاهم و جانم به سردست  
رود از دیده چو با یادمنش اشک ندامت  
شهریارا گله از گیسوی یار اینهمه بگذار

از در آشتیم آن مه بی مهر درآید  
با دم عیسویم ایندم آخر به سرآید  
به تماشای من از روزنه ی کلبه درآید  
بار دیگر به سراغ من خونین جگر آید  
گر تو هم یادت ازین قمری بی بال و پرآید  
تا نسیم سحرم بال و پرافشان ببرآید  
لاله از خاکم و از کالبدم ناله برآید  
کاخر آن قصه به پایان رسد این غصه سرآید

شبها به کنج خلوتم آواز می دهند  
گوئی به ارغنون مناجاتیان صبح  
وصل است رشته ی سخنم با جهان راز  
وقتی همای شوق مرا هم فرشتگان  
ساز سماع زهره در آغوش طبع تست  
آنجا که دم زند ز تجلی جمال یار  
سازش به هر سری نکند تاج افتخار  
ما را رسد مدیحه ی حافظ که وصف گل  
آنجا که ریزه کاری سبک بدیع تست  
دیوان تست؟ یا که پس از کشتگان جنگ  
هرگز به ناز سرمه فروشش نیاز نیست  
باردمه و ستاره در ایوان شهریار

کای خفته گنج خلوتیان باز می دهند  
از بارگاه حافظم آواز می دهند  
زان در سخن نصیبه ام از راز می دهند  
تا آشیان قدس تو پرواز می دهند  
خوش خاکیان که گوش به این ساز می دهند  
فرصت به آبگینه ی غماز می دهند  
آزادگی به سرو سرافراز می دهند  
با بلبلان قافیه پرداز می دهند  
ما را به مکتب قلم انداز می دهند  
رختی به خانواده ی پسر باز می دهند  
نرگس که از خم ازلش ناز می دهند  
کامشب صلا به حافظ شیراز می دهند



## بخفت خفته و دولت بیدار

ماهم آمد به در خانه و در خانه نبودم  
آن که می خواست برویم در دولت بگشاید  
آمد آن دولت بیدار و مرا بخت فروخت  
آنکه می خواست غبار غم از دل بزداید  
یار سود از شرفم سرب به ریا و دریغا  
ای نسیم سحر آن شمع شبستان طرب را  
جان فروشی مرا بین که به هیچش نخرد کس  
به غزل رام توان کرد غزالان رمیده

خانه گوئی به سرم ریخت چو این قصه شنودم  
با که گویم که در خانه به رویش نگشودم  
من که یک عمر شب از دست خیالش نغنودم  
آوخ آوخ که غبار رهش از پا نزدودم  
که به پایش سر تعظیم به شکرانه نسودم  
گو به سرمی رود از آتش هجران تودودم  
این شد ای مایه ی امید ز سودای تو سودم  
شهریارا غزلی هم به سزایش نسرودم

بیداد رفت لاله ی بر باد رفته را  
هر لاله ای که از دل این خاکدان دمید  
جز در صفای اشک دلم و انمی شود  
وای ای مه دو هفته چه جای محاق بود  
برخیز لاله بند گلوبند خود بتاب  
ای کاش ناله های چو من بلبلی حزین  
گر سوزد استخوان جوانان شگفت نیست  
یارب چها به سینه ی این خاکدان دراست  
راه عدم نرفت کس از رهروان خاک  
لب دوخت هر کرا که بدو راز گفت دهر  
لعلی نسفت کلک در افشان شهریار

یارب خزان چه بود بهار شکفته را  
نو کرد داغ ماتم یاران رفته را  
باران به دامن است هوای گرفته را  
آخر محاق نیست که ماه دو هفته را  
آورده ام به دیده گهرهای سفته را  
بیدار کردی آن گل در خاک خفته را  
تب موم سازد آهن و پولاد تفته را  
کس نیست واقف اینهمه راز نهفته را  
چون رفت خواهی اینهمه راه نرفته را  
تا باز نشنود ز کس این راز گفته را  
در رشته چون کشم درو لعل نسفته را

شاهد شکفته مخمور چون شمع صبحگاهی  
 آمد ز برف مانده بر طره شانه ی عاج  
 افسون چشم آبی در سایه روشن شب  
 زان چشم آهوانه اشکم هنوز حلقه است  
 سروم سر نوازش در پیش و من به حیرت  
 رفتیم رو به کاخ آمال و آرزوها  
 دالانی از بهشتیم بخشید و دلبخواهم  
 دردانه ام به دامن غلطید و اشکم از شوق  
 چون شهد شرم و شوقش میخواستم مکیدن  
 ناگه جمال توحید وانگه چراغ توفیق  
 افسون عشق باد و انفاس عشقبازان  
 ژس جمال وحدت در خود به چشم من بین  
 مائیم و شهریارا اقلیم عشق آری

لرزان بسان ماه و لغزان بسان ماهی  
 ماه است و هرگز نیست پروای بی کلاهی  
 با عشوه موج میزد چون چشمه در سیاهی  
 کی در نگاه آهوست آن حجب و بی گناهی  
 کز بخت سرکشم چیست این پایه سربه راهی  
 آنجا که چرخ بوسد ایوان بارگاہی  
 آری بهشت دیدم دالان دلبخواهی  
 لرزید چون ستاره کز باد صبحگاهی  
 مهر عقیق لب داد بر عصمتش گواهی  
 الواح دیده شستند اشباح اشتباهی  
 باقی هر آنچه دیدیم افسانه بود و واهی  
 آیینہ ام لطیفست ای جلوه ی الهی  
 مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

صبا به شوق در ایوان شهریار آمد  
ز زلف زرکش خورشید بند سیم سه تار  
به شهر چند نشینی شکسته دل برخیز  
به سان دختر چادر نشین صحرائی  
فکند زمزمه گلپونه ئی به برزن و کو  
گشود پیر در خم و باغبان در باغ  
دگر به حجره نگنجد دماغ سودائی  
بزن صبوحی و برگیر زیر خرقه سه تار  
برون خرام به گلگشت لاله زار امروز  
به دور جام میم داد دل بده ساقی  
به پای ساز صبا شعر شهریار ای ترک

که خیز و سرب به دراز دخمه کن بهار آمد  
که پرده های شب تیره تار و مار آمد  
که باغ و بیشه ی شمران شکوفه زار آمد  
عروس لاله به دامن کوهسار آمد  
به بام کلبه پرستوی زرنegar آمد  
شراب و شهد به بازار و گل به بار آمد  
که با نسیم سحر بوی زلف یار آمد  
غزل بیار که بلبل به شاخسار آمد  
که لاله زار پراز سرو گل عذار آمد  
چها که بر سرم از دور روزگار آمد  
بخوان که عیدی عشاق بی قرار آمد

باز امشب ای ستاره‌ی تابان نیامدی  
 شمعم شکفته بود که خندد به روی تو  
 زندانی تو بودم و مهتاب من چرا  
 با ما سرچه داشتی ای تیره شب که باز  
 شعر من از زبان تو خوش صید دل کند  
 گفتم به خوان عشق شدم میزبان ماه  
 خوان شکر به خون جگر دست می دهد  
 نشناختی فغان دل رهگذر که دوش  
 گیتی متاع چون منش آید گران به دست  
 صبرم ندیده ای که چه زورق شکسته ایست  
 در طبع شهریار خزان شد بهار عشق

باز ای سپیده‌ی شب هجران نیامدی  
 افسوس ای شکوفه‌ی خندان نیامدی  
 باز امشب از دریچه‌ی زندان نیامدی  
 چون سرگذشت عشق به پایان نیامدی  
 افسوس ای غزال غزل خوان نیامدی  
 نامهربان من تو که مهمان نیامدی  
 مهمان من چرا به سر خوان نیامدی  
 ای ماه قصر بر لب ایوان نیامدی  
 اما تو هم به دست من ارزان نیامدی  
 ای تخته‌ام سپرده به طوفان نیامدی  
 زیرا تو خرمن گل و ریحان نیامدی

## گدا پادشاه کن

ای طلعت تو خنده به خورشید و ماه کن  
خال تو آتشی است دل آفتاب سوز  
یعقوبها ز هجر تو بیت الحزن نشین  
نخل قد بلند تو بنیاد سرو کن  
از شانه آشیان دل ما بهم مریز  
پیر خرد که مسله آموز حکمت است  
بهجت گدای حسن تو شد شهریار عشق

زلف تو روز روشن مردم سیاه کن  
خط تو سایه ای است سیه روی ماه کن  
ای صد هزار یوسف مصری به چاه کن  
ریحان باغ سبز خطت گل گیاه کن  
ای شانه ی تو خرمن سنبل تباه کن  
در نکته ی دهان تو شد اشتباه کن  
ای خاک در گه تو گدا پادشاه کن

امشب از دولت می دفع ملالی کردیم  
ما کجا و شب میخانه خدایا چه عجب  
تیر از غمزه ی ساقی سپر از جام شراب  
غم به روئین تنی جام می انداخت سپر  
باری از تلخی ایام به شور و مستی  
روژه ی هجر شکستیم و هلال ابروئی  
بر گل عارض از آن زلف طلایی فامش  
مکتب عشق بماناد و سیه حجره ی غم  
چشم بودیم چو مه شب همه شب تا چون صبح  
عشق اگر عمر نه پیوست به زلف ساقی  
شهریارا غزل خوانده غزالی وحشی

این هم از عمر شبی بود که حالی کردیم  
کز گرفتاری ایام مجالی کردیم  
با کماندار فلک جنگ وجدالی کردیم  
غم مگو عربده با رستم زالی کردیم  
شکوه از شاهد شیرین خط و خالی کردیم  
منظر افروز شب عید وصالی کردیم  
یاد پروانه ی زرین پرو بالی کردیم  
که در او بود اگر کسب کمالی کردیم  
سینه آئینه ی خورشید جمالی کردیم  
غالب آنست که خوابی و خیالی کردیم  
بد نشد با غزلی صید غزالی کردیم

## کاروان بی خبر

کاروان آمد و دلخواه به همراهش نیست  
کاروان آمد و از یوسف من نیست خبر  
ماه من نیست در این قافله راهش ندهید  
ماه من از آه دل سوختگان بی خبر است  
تخت سلطان هنر بر افق چشم و دل است  
خواهم اندر عقبش رفت و بیاران عزیز  
شهریارا عقب قافله ی کوی امید

با دل این قصه نگویم که به دلخواهش نیست  
این چه راهیست که بیرون شدن از چاهش نیست  
کاروان بار نبند شب اگر ماهش نیست  
مگر آئینه ی شوق و دل آگاهش نیست  
خسرو خاوری این خیمه و خرگاهش نیست  
باری این مزده که چاهی بسر راهش نیست  
گو کسی رو که چو من طالع گمراهش نیست



مه من هنوز عشقت دل من فکار دارد  
نه بلای جان عاشق شب هجرتست تنها  
تو که از می جوانی همه سرخوشی چه دانی  
نه به خود گرفته خسرو پی آهوان ار من  
مژه سوزن رفو کن نخ اوز تار مو کن  
دل چون شکسته سازم ز گذشته های شیرین  
غم روزگار گورو، پی کار خود که ما را  
گل آرزوی من بین که خزان جاودانیست  
دل چون تنور خواهد سخنان پخته لیکن

یکی بپرس از این غم که به من چه کار دارد  
که وصال هم بلای شب انتظار دارد  
که شراب ناامیدی چقدر خمار دارد  
که کمند زلف شیرین هوش شکار دارد  
که هنوز وصله ی دل دو سه بخیه کار دارد  
چه ترانه های محزون که به یادگار دارد  
غم یار بی خیال غم روزگار دارد  
چه غم از خزان آن گل که ز پی بهار دارد  
نه همه تنور سوز دل شهریار دارد

اشکش چکید و دیگرش آن آبرو نبود  
مژگان کشید رشته به سوزن ولی چه سود  
دیگر شکسته بود دل و در میان ما  
او بود در مقابل چشم ترم ولی  
حیف از نار گوهر اشک ای عروس بخت  
ماهی که مهربان نشد از یاد رفتنی است  
آزادگان به عشق خیانت نمی کنند  
چون عشق و آرزو به دلم مرد شهریار

از آب رفته هیچ نشانی به جو نبود  
دیگر به چاک سینه مجال رفو نبود  
صحت بجز حکایت سنگ و سبو نبود  
آوخ که پیش چشم دلم دیگر او نبود  
با روی زشت زیور گوهر نکو نبود  
عطری نماند از گل رنگین که بو نبود  
او را خصال مردم آزاده خو نبود  
جز مردنم به ماتم عشق آرزو نبود

رندم و شهره به شوریدگی و شیدائی  
عاشقم خواهد و رسوای جهانی چکنم  
خط دلبنده تو بادا که در اطراف رخت  
نیست بزمی که به بالای تو آراسته نیست  
شمع ما خود به شبستان وفا سوخت که داد  
لعل شاهد نشیندیم بدین شیرینی  
کاش یک روز سر زلف تو در دست افتد  
پیر میخانه که روی تو نماید در جام  
شهریار از هوس قند لببت چون طوطی

شیوه ام چشم چرانی و قدح پیمائی  
عاشقانند به هم عاشقی و رسوائی  
کار هر بوالهوسی نیست قلم فرسائی  
ای برازنده به بالای تو بزم آرائی  
یاد پروانه پر سوخته بی پروائی  
زلف معشوقه ندیدیم بدین زیبایی  
تا ستانم من از او داد شب تنهائی  
از جبین تابش انوار مبارک رائی  
شهره شد در همه آفاق به شکر خائی

## تو بمان و دگران

از تو بگذشتم و بگذاشتمت با دگران  
ما گذشتیم و گذشت آنچه تو با ما کردی  
رفته چون مه به محاقم که نشانم ندهند  
میروم تا که به صاحب نظری باز رسم  
دل چون آینه ی اهل صفا می شکنند  
دل من دار که در زلف شکن در شکنت  
گل این باغ بجز حسرت و داغم نفزود  
ره بیداد گران بخت من آموخت ترا  
سهل باشد همه بگذاشتن و بگذشتن  
شهریارا غم آوارگی و در بدری

رفتم از کوی تو لیکن عقب سرنگران  
تو بمان و دگران وای به حال دگران  
هر چه آفاق بجویند کران تا به کران  
محرم ما نبود دیده ی کوتاه نظران  
که ز خود بی خبرند این ز خدا بیخبران  
یاد گاریست ز سر حلقه ی شوریده سران  
لاله رویا تو ببخشای به خونین جگران  
ورنه دانم تو کجا و ره بیداد گران  
کاین بود عاقبت کار جهان گذران  
شورها در دلم انگيخته چون نوسفران

جوانی حسرتا با من وداع جاودانی کرد  
بهار زندگانی طی شد و کرد آفت ایام  
قضای آسمانی بود مشتاقی و مهجوری  
شراب ارغوانی چاره ی رخسار زردم نیست  
هنوز از آبشار دیده دامن رشک دریا بود  
چه بود از باز می گشتی به روز من توانائی  
جوانی کردن ای دل شیوه ی جانانه بود اما  
جوانی خود مرا تنها امید زندگانی بود  
جوانان در بهار عمر یاد از شهریار آرید

وداع جاودانی حسرتا با من جوانی کرد  
به من کاری که با سرو و سمن باد خزانگی کرد  
چه تدبیری توانم با قضای آسمانی کرد  
بنازم سیلی گردون که چهرم ارغوانی کرد  
که ما را سینه ی آتشفشان آتشفشانی کرد  
که خود دیدی چها با روزگارم ناتوانی کرد  
جوانی هم پی جانان شد و با ما جوانی کرد  
دگر من با چه امیدی توانم زندگانی کرد  
که عمری در گلستان جوانی نغمه خوانی کرد

## در کوچه باغات شمران

دل شبست و به شمران سراغ باغ تو گیرم  
به جای آب روان نیستم دریغ که در جوی  
نه لاله ام که برویم به طرف باغ تو لیکن  
به بام قصر بیا و چراغ چهره بیفروز  
به انژاس افق لکه ابر بینم و خواهم  
نسیم باغ تو خواهم شدن که شاخه ی گل را  
به جستجوی تو بس سرکشیدم از در و دیوار  
حریف بزم شراب تو شهریار نباشد

گه از زمین و گه از آسمان سراغ تو گیرم  
به سربغلطم و در پیش راه باغ تو گیرم  
به دل چو لاله بهر نوبهار داغ تو گیرم  
که راه باغ تو در پرتو چراغ تو گیرم  
چو زلف بور توانسی به چشم زاغ تو گیرم  
زهر طرف که بچرخد دم دماغ تو گیرم  
سزد که منصب جاسوسی از کلاغ تو گیرم  
مگر شبی به غلامی بکف ایام تو گیرم

روی در کعبه ی این کاخ کبود آمده ایم  
در پناه علم سبز تو با چهره ی زرد  
تا که مشکین شود آفاق به انفاس نسیم  
پای این کاخ دل افروز همایون درگاه  
پای بند سر زلفیم و پی دانه ی خال  
شاهدی نیست در آفاق به یک روئی ما  
بلبلانیم پرافشانده به گلزار جمال  
سرمه ی عشق تو دیدیم و ز زهدان عدم  
شهریارا به طرب باش که از دولت عشق

چون کواکب به طواف و به درود آمده ایم  
به تظلم ز بر چرخ کبود آمده ایم  
سینه ها مجمره ی عنبر و عود آمده ایم  
چون فلک با سر تعظیم و سجود آمده ایم  
چون کبوتر ز در و بام فرود آمده ایم  
که به دل آینه ی غیب و شهود آمده ایم  
وز بهار خط سبزت به سرود آمده ایم  
کورکورانه به دنیای وجود آمده ایم  
فارغ از وسوسه ی بود و نبود آمده ایم

خجل شدم ز جوانی که زندگانی نیست  
من از دو روزه ی هستی به جان شدم بیزار  
همه بگریه ی ابر سیه گشودم چشم  
به غصه ی بلکه به تدریج انتحار کنم  
نه من به سیلی خود سرخ میکنم رخ و بس  
بین به جلد سگ پاسبان چه گرگانند  
ز بلبل چمن طبع شهریار افسوس

به زندگانی من فرصت جوانی نیست  
خدای شکر که این عمر جاودانی نیست  
در این افق که فروغی ز شادمانی نیست  
دریغ و درد که این انتحار آنی نیست  
به بزم ما رخی از باده، ارغوانی نیست  
به جان خواجه که این شیوه ی شبانی نیست  
که از خزان گلشن شور نغمه خوانی نیست



چو درمانم نبخشیدی به درد خویش خو کردم  
به خود باز آمدم نقش تو در خود جستجو کردم  
من اینها هر دو با آئینه ی دل روبرو کردم  
سرای دیده با اشک ندامت شست و شو کردم  
ولی من باز پنهانی ترا هم آرزو کردم  
من از بیم شماتت گریه پنهان در گلو کردم  
که من پیوند خاطر با غزالی مشک مو کردم

چو بستی در بروی من به کوی صبر رو کردم  
چرا رو در تو آرام من که خود را گم کنم در تو  
خیالت ساده دل تر بود و با ما از تو یک رو تر  
فرود آای عزیز دل که من از نقش غیر تو  
صفائی بود دیشب با خیالت خلوت ما را  
تو با اغیار پیش چشم من می درسبو کردی  
ازین پس شهریارا، ما و از مردم رمیدنها

روشنانی که به تاریکی شب گردانند  
خود بده درس محبت که ادیبان خرد  
تو به دل هستی و این قوم به گل می جویند  
عاشقانراست قضا هر چه جهانراست بلا  
اهل دردی که زبان دل من داند نیست  
بهر نمان بردار باب نعیم دنیا  
آتشی هست که سرگرمی اهل دل ازوست  
چون مس تافته اکسیر فنا یافته اند  
شهریارا مفشان گوهر طبع علوی

شمع در پرده و پروانه ی سر گردانند  
همه در مکتب توحید تو شاگردانند  
تو به جانستی و این جمع جهانگردانند  
نازم این قوم بلاکش که بلا گردانند  
درد مندم من و یاران همه بی دردانند  
مروای مرد که این طایفه نامردانند  
وینهمه بی خبرانند، که خون سردانند  
عاشقان ز وجودند که روزردانند  
کاین بهائم نه بهای درو گوهردانند

## حالا چرا؟

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا  
نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی  
عمر ما را مهلت امروز و فردای تو نیست  
نازنینا ما به ناز تو جوانی داده ایم  
وہ کہ با این عمرهای کوتاه بی اعتبار  
شور فرهادم بپرسش سر به زیر افکنده بود  
ای شب هجران که یک دم در تو چشم من نخفت  
آسمان چون جمع مشتاقان پریشان می کند  
در خزان هجر گل ای بلبل طبع حزین  
شهریارا بی جیب خود نمی کردی سفر

بی وفا حالا که من افتاده ام از پا چرا  
سنگدل این زودتر می خواستی حالا چرا  
من که یک امروز مهمان توام فردا چرا  
دیگر اکنون با جوانان نازکن با ما چرا  
اینهمه غافل شدن از چون منی شیدا چرا  
ای لب شیرین جواب تلخ سربالا چرا  
اینقدر با بخت خواب آلود من لالا چرا  
در شگفتم من نمی پاشد زهم دنیا چرا  
خامشی شرط وفاداری بود غوغا چرا  
این سفر راه قیامت میروی تنها چرا

ای پرچهره که آهنگ کلیسا داری  
گرد رخسار تو روح القدس آید به طواف  
جز دل تنگ من ای مونس جان جای تو نیست  
مه شود حلقه به گوش تو که گردنبندی  
به کلیسا روی و مسجدیانت در پی  
دگران خوشگل یک عضو و تو سر تا پا خوب  
آیت رحمت روی تو به قرآن مانند  
کار آشوب تماشای تو کارستان کرد  
کشتی خواب به دریاچه اشکم گم شد  
شهریار از سر کوی سهی بالایان

سینه ی مریم و سیمای مسیحا داری  
چو تو ترسابعه آهنگ کلیسا داری  
تنگ میسند، دلی را که در او جاداری  
فلک افروز تر از عقد ریا داری  
چه خیالی مگر ای دختر ترسا داری  
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری  
در شگفتم که چرا مذهب عیسی داری  
راستی نقش غریبی و تماشا داری  
تو به چشم که نشینی دل دریا داری  
این چه راهیست که با عالم بالا داری

## ترانه ی جاویدان

ای شاخ گل که در پی گلچین دوانیم  
پروردمت به ناز که بنشینمت به پای  
دریاب دست من که به پیری رسی جوان  
گرنیستم خزانه ی خزف هم نیم حبیب  
تا گوشوار ناز گران کرد گوش تو  
با صد هزار زخم زبان زنده ام هنوز  
یاری ز طبع خواستم اشکم چکید و گفت  
ای گل بیا و از چمن طبع شهریار

این نیست مزد رنج من و باغبانیم  
ای گل چرا به خاک سیه می نشانیم  
آخر به پیش پای تو گم شد جوانیم  
باری مده ز دست به این رایگانیم  
لب وانشد به شکوه ز بی همزمانیم  
گردون گمان نداشت به این سخت جانیم  
یاری ز من بجوی که با این روانیم  
بشنو ترانه ی غزل جاودانیم

## زندان زندگی

تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم  
در آستان مرگ که زندان زندگیست  
پیداست از گلاب سرشکم که من چو گل  
طی شد دو بیست سالم و انگار کن دویست  
گوهرشناس نیست در این شهر شهریار

روزی سراغ وقت من آئی که نیستم  
تهمت به خویشان نتوان زد که زیستم  
یک روز خنده کردم و عمری گریستم  
چون بخت و کام نیست چه سود از دویستم  
من در صف خزف چه بگویم که چایستم

یاد آن که جز به روی منش دیده وانبود  
امروز در میانه کدورت نهاده پای  
کس دل نمی دهد به حبیبی که بی وفاست  
دل با امید وصل به جان خواست درد عشق  
تا آشنای ما سر بیگانگان نداشت  
از من گذشت و من هم از او بگذرم ولی  
گر نای دل نبود و دم آه سرد ما  
سوزی نداشت شعر دل انگیز شهریار

وان سست عهد جز سری از ماسوا نبود  
آن روز در میان من و دوست جانبود  
اول حبیب من به خدا بی وفا نبود  
آن روز درد عشق چنین بی دوا نبود  
غم بادل رمیده ی ما آشنا نبود  
با چون منی بغیر محبت روا نبود  
بازار شوق و گرمی شور و نوا نبود  
گر همره ترانه ی ساز صبا نبود

## چه خواهد بودن

آسمان گو ندهد کام چه خواهد بودن  
حاصل از کشمکش زندگی ای دل نامی است  
آفتابی بود این عمر ولی بر لب بام  
نابهنگام زند نوبت صبح شب وصل  
چند کوشی که به فرمان تو باشد ایام  
گردلی داری و پابند تعلق خواهی  
شهریاریم و گدای در آن خواجه که گفت

یا حریفی نشود رام چه خواهد بودن  
گو نماند زمن این نام چه خواهد بودن  
آفتابی به لب بام چه خواهد بودن  
من گرفتم که بهنگام چه خواهد بودن  
نه تو باشی و نه ایام چه خواهد بودن  
خوشتراز زلف دلارام چه خواهد بودن  
خوشتراز فکر می و جام چه خواهد بودن



ز دریچه های چشمم نظری به ماه داری  
به شب سیاه عاشق چکند پری که شمعی است  
بگشای روی زیبا ز گناه آن میندیش  
من از آن سیاه دارم به غم تو روز روشن  
تو اگر به هر نگاهی ببری هزارها دل  
دگران روند تنها به مل به قاضی اما  
به چمن گلی که خواهد به تو ماند از وجاهت  
به سر تو شهریارا گذرد قیامت و باز

چه بلند بختی ای دل که به دوست راه داری  
تو فروغ ماه من شو که فروغ ماه داری  
به خدا که کافرم من تو اگر گناه داری  
که تو ماهی و تعلق به شب سیاه داری  
نرسد بدان نگارا که دلی نگاهداری  
تو اگر به حسن دعوی بکنی گواه داری  
تو اگر بخواهی ای گل کمش از گیاه داری  
چه قیامتست حالی که تو گاه گاه داری

باز کن نغمه ی جانسوزی از آن سازامشب  
ساز در دست تو سوز دل من می گوید  
مرغ دل در قفس سینه ی من می نالد  
زیر هر پرده ی ساز تو هزاران راز است  
گرد شمع رخت ای شوخ، من سوخته جان  
گلبن نازی و در پای تو با دست نیاز  
کرد شوق چمن وصل تو ای مایه ی ناز  
شهریار آمده با کوکبه ی گوهر اشک

تا کنی عقده ی اشک از دل من باز امشب  
من هم از دست تو دارم گله چون سازامشب  
بلبل ساز ترا دیده هم آواز امشب  
بیم آنست که از پرده فتد رازامشب  
پر چو پروانه کنم باز به پرواز امشب  
می کنم دامن مقصود پر از نازامشب  
بلبل طبع مرا قافیه پرد از امشب  
به گدائی تو ای شاهد طنز امشب

شبست و چشم من و شمع اشکبارانند  
چه می کند بدو چشم شب فراق تو ماه  
مرا ز سبز خط و چشم مستش آید یاد  
به رنگ لعل تو ای گل پیاله های شراب  
بغیر من که بهارم به باغ عارض تست  
بیا که لاله رخان لاله ها به دامنهای  
نوای مرغ حزینی چو من چه خواهد بود  
پیاده را چه به چوگان عشق و گوی مراد  
تو چون نسیم گذرکن به عاشقان و ببین  
به کشت سوختگان آبی ای سحاب کرم  
مرا به وعده ی دوزخ مساز از او نومید  
جمال رحمت او جلوه می دهد به گناه  
تو بندگی بگزین شهریار بر در دوست

مگر به ماتم پروانه سوگوارانند  
که این ستاره شماران ستاره بارانند  
در این بهار که بر سبزه میگسارانند  
چو لاله بر لب نوشین جویبارانند  
جهانیان همه سرگرم نوبهارانند  
چو گل شکفته به دامن کوهسارانند  
که بلبلان تو در هر چمن هزارانند  
که مات عرصه ی حسن تو شهسوارانند  
که همچو برگ خزانست چه جان نارانند  
که تشنگان همه در انتظار بارانند  
که کافران به نعیمش امیدوارانند  
که جلوه گاه جلالش گناهکارانند  
که بندگان در دوست شهریارانند

چند بارد غم دنیا به تن تنهایی  
تیرباران فلک فرصت آنم ندهد  
لاله ئی را که بر او داغ دورنگی پیدا است  
آخرم رام نشد چشم غزالی وحشی  
من همان شاهد شیرازم و نتوانی یافت  
تا نه از گریه شدم کور بیا ورنه چه سود  
همه در خاطر از شاهد ریائی خویش  
گاه بر دورنمای افق از گوشه ی ابر  
انزاسی است بر آن گردش چشم آبی  
دست با دوست در آغوش نه حد من و تست  
شهریارا چه غم از غربت دنیای تن است

وای بر من تن تنها و غم دنیایی  
که چو تیر از جگر ریش برآرم وایی  
حیف از ناله ی معصوم هزارآوایی  
گر چه انگیختم از هر غزلی غوغایی  
در همه شهر به شیرینی من شیدایی  
از چراغی که بگیرند به نابینایی  
بگذرد خاطره با دلکشی ریایی  
با طلوع ملکی جلوه دهد سیمایی  
از جمال و عظمت چون افق دریایی  
منم و حسرت بوسیدن خاک پای  
گر برای دل خود ساخته ای دنیایی

امشب ای ماه به درد دل من تسکینی  
کاهش جان تو من دارم و من می دانم  
تو هم ای بادیه پیمای محبت چون من  
هر شب از حسرت ماهی من و یک دامن اشک  
همه در چشمه ی مهتاب غم از دل شویند  
من مگر طالع خود در تو توانم دیدن  
باغبان خارندامت به جگر می شکند  
نی محزون مگر از تربت فرهاد دمید  
تو چنین خانه کن و دلشکن ای باد خزان  
کی بر این کلبه ی طوفان زده سر خواهی زد  
شهریارا گر آئین محبت باشد

آخرای ماه تو همدرد من مسکینی  
که تو از دوری خورشید چهار می بینی  
سراحت نهادی به سر بالینی  
تو هم ای دامن مهتاب پراز پروینی  
امشب ای مه تو هم از طالع من غمگینی  
که توام آینه ی بخت غبار آگینی  
بروای گل که سزاوار همان گلچینی  
که کند شکوه ز هجران لب شیرینی  
گر خود انصاف کنی مستحق نفرینی  
ای پرستو که پیام آور فروردینی  
جاودان زی که به دنیای بهشت آئینی

ماندم به چمن شب شد و مهتاب برآمد  
آویخت چراغ فلک از طارم نیلی  
دریای فلک دیدم و بس گوهرانجم  
چون غنچه دل تنگ من آغشته به خون شد  
ماه به نظر در دل ابرم تلاطم  
از راز فسونکاری شب پرده برافتاد دیدم  
به لب جوی جهان گذران را  
در صحبت احباب ز بس روی و ریا بود

سیمای شب آغشته به سیماب برآمد  
قندیل مه آویزه ی محراب برآمد  
یاد از توام ای گوهر نایاب برآمد  
تا یادم از آن نوگل سیراب برآمد  
چون زورقی افتاده به گرداب برآمد  
هر روز که خورشید جهانتاب برآمد  
آفاق همه نقش رخ آب برآمد  
جانم به لب از صحبت احباب برآمد

## پریشان روزگاری

زلف او برده قرار خاطر از من یادگاری  
روزگاری دست در زلف پریشان توام بود  
چشم پروین فلک از آفتابی خیره گردد  
خود چو آهو گشتم از مردم فراری تاکنم رام  
گرمی آئی بمیرم زانکه مرگ بی امان را  
خونبھائی کز تو خواهم گر به خاک من گذشتی  
شهریاری غزل شایسته ی من باشد و بس

من هم از آن زلف دارم یادگاری ببقراری  
حالی پامالم از دست پریشان روزگاری  
ماه من در چشم من بین شیوه شب زنده داری  
آهوی چشم تو ای آهوی از مردم فراری  
بر سر بالین من جنگ است با چشم انتظاری  
طره مشکین پریشان کن به رسم سوگواری  
غیر من کس را در این کشور نشاید شهریاری

## خودپرستی و خدا پرستی

تا چشم دل به طلعت آن ماه منظر است  
کافر نه ایم و بر سرمان شور عاشقی است  
بر سردر عمارت مشروطه یادگار  
ما آرزوی عشرت فانی نمی کنیم  
راه خداپرستی ازین دلشکستگی است  
یک شعر عاقلی و دگر شعر عاشقی است  
بگذار شهریار به گردون زند سریر

طالع مگو که چشمه ی خورشید خاورست  
آنها که شور عشق به سر نیست کافر است  
نقش به خون نشسته عدل مظفر است  
ما را سریر دولت باقی مسخر است  
اقلیم خود پرستی از آن راه دیگر است  
سعدی یکی سخنور و حافظ قلندر است  
کز خاک پای خواجه شیرازش افسر است



فرخا از تو دل‌م ساخته با یاد هنوز  
در جوانی همه با یاد تو دلخوش بودم  
دارم آن حجب جوانی که زبان‌بند منست  
فرخ خاطر من خاطره‌ی شهر شماسست  
دوری از بزم تو عمریست که حرمان منست  
با منت سایه کم از گلشن آزادی چیست  
یاد گلچین معانی و نوید و گلشن  
بیست سال است بهار از سرما رفته ولی  
صید خونین خزیده به شکاف سنگم  
شهریار از تو و هفتاد تو دلشاد ولی

خبر از کوی تومی آوردم باد هنوز  
پیروم و از تو همان ساخته با یاد هنوز  
لب همه خامشیم دل همه فریاد هنوز  
خود غم آبادم و خاطر فرح آباد هنوز  
زدم و میزنم از دست غمت داد هنوز  
می برم شکوه ات ای سرو به شمشاد هنوز  
نوشخواری بود و نعشه‌ی معتاد هنوز  
من همان ماتمیم در غم استاد هنوز  
که نفس در نفسم با سگ صیاد هنوز  
خود به شصت است و ندیده است دل شاد هنوز

به تودیع توجان میخواهد از تن شد جدا حافظ  
ناخوان توام تا زنده ام اما یقین دارم  
من از اول که با خوناب اشک دل وضو کردم  
تو صاحب خرمنی و من گدایی خوشه چین اما  
بروی سنگ قبر تو نهادم سینه ای سنگین  
در اینجا جامه شوقی قبا کردن نه درویشی است  
تو عشق پاکی و پیوند حسن جاودان داری  
مگر دل میکنم از تو به یاد مهمان به راه انداز

به جان کندن وداعت می کنم حافظ خدا حافظ  
که حق چون تو استادی نخواهد شد ادا حافظ  
نماز عشق را هم با تو کردم اقتدا حافظ  
به انعام تو شایستن نه حد هر گدا حافظ  
دو دل با هم سخن گفتند بی صوت و صدا حافظ  
تهی کن خرقة ام از تن که جان باید فدا حافظ  
نه حسنت انتها دارد نه عشقت ابتدا حافظ  
که با حسرت وداعت می کنم حافظ خدا حافظ

## یوسف گم گشته

یارب آن یوسف گم گشته به من بازرسان  
ای خدایی که به یعقوب رساندی یوسف  
رونقی بی گل خندان به چمن بازماند  
از غم غربتش آزرده خدایا مپسند  
ای صبا گربه پریشانی من بخشائی  
شهریار این در شهوار به در بار امیر

تا طربخانه کنی بیت حزن بازرسان  
این زمان یوسف من نیز به من بازرسان  
یارب آن نوگل خندان به چمن بازرسان  
آن سفر کرده ما را به وطن بازرسان  
تاری از طره ی آن عهدشکن بازرسان  
تا فشانند فلکت عقد پرن بازرسان

لبت تا در شکفتن لاله ی سیراب را ماند  
گهی کز روزن چشمم فرو تابد جمال تو خزان  
خواهیم شد ساقی کنون مستی غنیمت دان  
بتا گنجینه حسن و جوانی را وفایی نیست  
بدین سیمای آرامم درون دریای طوفانیست  
بجز خواب پریشانی نبود این عمر بیحاصل  
سخن هرگز بدین شیرینی و لطف و روانی نیست

دلم در بیکراری چشمه ی مهتاب را ماند  
به شبهای دل تاریک من مهتاب را ماند  
که لاله ساغر و شبنم شراب ناب را ماند  
وفای بی مروت گوهر نایاب را ماند  
حذر کن از غریق آری که خود غرقاب را ماند  
کی آن آسایش خوابش که گویم خواب را ماند  
خدا را شهریار این طبع جوی آب را ماند

مہتاب و سرشکی بہ ہم آمیختہ بودیم  
دور از لب شیرین تو چون شمع سیہ روز  
با گریہ ی خونین من و خندہ ی مہتاب  
از چشم تو سرمست و بہ بالای تو ہمدست  
زان پیش کہ در زلف تو بندیم دل خویش

خوش رویہم آن شب من و مہ ریختہ بودیم  
خوش آتش و آبی بہ ہم آمیختہ بودیم  
آب رخی از شبنم و گل ریختہ بودیم  
صد فتنہ ز ہر گوشہ برانگیختہ بودیم  
ما رشتہ ی مہراز ہمہ بگسیختہ بودیم

منم که شعر و تغزل پناهگاه منست  
صفای گلشن دلها به ابر و باران نیست  
هر آن گیاه که بر خاک مادمیده به بوی  
کنون که رو به غروب آفتاب مهر و وفاست  
من از تو هیچ نخواهم جز آنچه پسندی  
چه جای ناله گر آغوشم از سه تار تهی است  
شکستن صف من کار بی صفایان نیست

چنانکه قول و غزل نیز در پناه منست  
که این وظیفه محول به اشک و آه منست  
اگر که بوی وفای می دهد گیاه منست  
هر آنکه شمع دلی بر فروخت ماه منست  
که دلپسند تو ای دوست دلخواه منست  
که نغمه ی قلم شور و چارگاه منست  
که شهریارم و صاحب دلان سپاه منست

## ستاره ی صبح

سپاه شب به هزیمت چو دود بگریزد  
همه جواهرانجم به پای او ریزد  
که طوق سازد و بر طاق نصرت آویزد  
که ماهتاب بجز گرد غم نمی بیزد  
که غنچه ی دل ازو بشکفتد به نام ایزد  
و گرنه پیراز عاشقی نپرهیزد  
که مرد راه به بخت و نصیب نستیزد

چو آفتاب به شمشیر شعله برخیزد  
عروس خاوری از پرده برنیامده چرخ  
بجز زمرد رخشنده ی ستاره ی صبح  
شب فراق چه پرویزی بود گردون  
به جان شکوفه ی صبح وصال را نازم  
متاع دلبری و حال دل سپردن نیست  
تو شهریار به بخت و نصیب شو تسلیم

تا چند کنیم از توقعات به نگاهی  
دیرست که چون هاله همه دور تو گردم  
بر هر دری ای شمع چو پروانه زخم سر  
نه روی سخن گفتن و نه پای گذاشتن  
در فکر کلاهند حریفان همه هشدار  
بگریز در آغوش من از خلق که گلها  
در آرزوی جلوه‌ی مهتاب جمالش  
یک عمر گنه کردم و شرمنده که در حشر

یک عمر قناعت نتوان کرد الهی  
چون بازشوم از سرت ای مه به نگاهی  
در آرزوی آن که بیابم به تو راهی  
سرگشته ام ای ماه هنرپیشه پناهی  
هرگز به سر ماه نرفته است کلاهی  
از باد گریزند در آغوش گیاهی  
یارب گذرانیدیم چه شبهای سیاهی  
شایان گذشت تو مرا نیست گناهی



از زنده گانیم گلّه دارد جوانیم  
دارم هوای صحبت یاران رفته را  
پروای پنج روز جهان کی کنم که عشق  
چون یوسفم به چاه بیابان غم اسیر  
گوش زمین به ناله ی من نیست آشنا  
گیرم که آب و دانه دریغم نداشتند  
ای لاله ی بهار جوانی که شد خزان  
گفتی که آتشم بنشانی، ولی چه سود  
شمعم گریست زار به بالین که شهریار

شرمنده ی جوانی از این زنده گانیم  
یاری کن ای اجل که به یاران رسانیم  
داده نوید زندگی جاودانیم  
وز دور مژده ی جرس کاروانیم  
من طایر شکسته پر آسمانیم  
چون میکنند با غم بی همزمانیم  
از داغ ماتم تو بهار جوانیم  
بر خاستی که بر سر آتش نشانیم  
من نیز چون تو همدم سوز نهانیم

## یار باقی کار باقی

رفتی و در دل هنوزم حسرت دیدار باقی  
عقده بود اشکم به دل تا بیخبر رفتی ولیکن  
آمدی و رفتی اما با که گویم این حکایت  
کافر نعمت نباشم بارها روی تو دیدم  
شب چو شمع خنده میید به خود کز آتش دل  
گلشن آزادی من چون نباشد در هوایت  
توبه مردی پایداری آری آری مرد باشد  
می طپد دلها به سودای طوافت ای خراسان  
شهریارا ما از این سودا نمائیم و بماند

حسرت عهد و وداعم بادل و دلداری باقی  
باز شد وقتی نوشتی یار باقی کار باقی  
غمگسارا همچنان غم باقی و غمخوار باقی  
لیک هر بارت که بینم شوق دیگر بار باقی  
آبم و از من همین پیراهن زرتار باقی  
مرغ مسکین قفس را ناله های زار باقی  
بر سر عهدی که بندد تا به پای دار باقی  
باز باری تو بمان ای کعبه ی احرار باقی  
قصه ی ما بر سر هر کوچه و بازار باقی

اگر بلاکش بیداد را به داد رسی  
سیاهکاری بیداد عرضه دارای آه  
جهان ز تیرگی شب بشوی چون خورشید  
سواد خیمه ی جانان جمال کعبه ی ماست  
به گرد او نرسی جز به همعنانی دل  
بهشت گمشده ی آرزو توانی یافت  
ورای مدرسه ای شیخ درس حال آموز  
غلام خواجه ام ای باد توتیا خواهم  
ترا قلمرو دلهاست شهریارا بس

خدا کند که به سر منزل مرا درسی  
شبان تیره که در بارگاه داد رسی  
اگر به چشمه ی نوشین بامداد رسی  
سلام ما برسان گر بر آن سواد رسی  
اگر چه جان من از چابکی به باد رسی  
اگر به صحبت رندان پاکزاد رسی  
بر آن مباش که تنها به اجتهاد رسی  
اگر به تربت آن اوستاد راد رسی  
چه حاجتست به کسرا و کیقباد رسی

نالَم از دست تو ای ناله که تـا یر نکردی  
شرمسار توام ای دیده ازین گریه ی خونین ای  
اجل گر سر آن زلف درازم به کف افتد  
وای از دست تو ای شیوه ی عاشق کش جانان  
مشکل از گیر تو جان در برم ای ناصح عاقل  
عشق هم دست به تقدیر شد و کار مرا ساخت  
خوشر از نقش نگارین من ای کلک تصور چه  
غرور است در این سلطنت ای یوسف مصری  
شهریارا تو به شمشیر قلم در همه آفاق

گر چه او کرد دل از سنگ تو تقصیر نکردی  
که شدی کور و تماشای رخس سیر نکردی  
و عده هم گر به قیامت بنهی دیر نکردی  
که تو فرمان قضا بودی و تغییر نکردی  
که تو در حلقه ی زنجیر جنون گیر نکردی  
بروای عقل که کاری تو به تدبیر نکردی  
الحق انصاف توان داد که تصویر نکردی  
که دگر پرسش حال پدر پیر نکردی  
به خدا ملک دلی نیست که تسخیر نکردی

از کوری چشم فلک امشب قمر اینجاست  
آهسته به گوش فلک از بنده بگوئید  
آری قمر آن قمری خوشخوان طبیعت  
شمعی که به سویی من جانسوخته از شوق  
تنها نه من از شوق سراز پا نشناسم  
هر ناله که داری بکن ای عاشق شیدا  
مهمان عزیزی که پی دیدن رویش  
ساز خوش و آواز خوش و باده ی دلکش  
ای عاشق روی قمر ای ایرج ناکام  
آن زلف که چون هاله به رخسار قمر بود  
ای کاش سحر ناید و خورشید نزاید

آری قمر امشب به خدا تا سحر اینجاست  
چشم ندود این همه یک شب قمر اینجاست  
آن نغمه سرا بلبل باغ هنر اینجاست  
پروانه صفت باز کنم بال و پر اینجاست  
یک دسته چو من عاشق بی پا و سر اینجاست  
جائی که کند ناله ی عاشق ارا اینجاست  
همسایه همه سرکشد از بام و در اینجاست  
آی بیخبر آخر چه نشستی، خیر اینجاست  
برخیز که باز آن بت بیداد گر اینجاست  
بازآمده چون فتنه ی دور قمر اینجاست  
کامشب قمر این جا قمر این جا قمر اینجاست

تا که از طارم میخانه نشان خواهد بود  
سرکشان را چو به صاف سرخم دستی نیست  
پیش از آنی که پر از خاک شود کاسه ی چشم  
تا جهان باقی و آئین محبت باقی است  
هر که از جوی خرابات نخورد آب حیات  
حافظا چشمه ی اشراق تو جاویدانی است  
صحبت پیر خرابات تو دریافته ام  
هر کجا زمزمه ی عشق و همای شوقی است  
تا چراگاه فلک هست و غزالان نجوم  
زنده، بایاد سر زلف تو جان خواهم کرد  
ای سکندر تو به ظلمات ابد جان بسپار  
شهریارا به گدایی در میکده ناز

طاق ابروی توام قبله ی جان خواهد بود  
سر ما خاک در درد کشان خواهد بود  
چشم ما در پی خوبان جهان خواهد بود  
شعر حافظ همه جا ورد زبان خواهد بود  
گر گل باغ بهشت است خزان خواهد بود  
تا ابد آب از این چشمه روان خواهد بود  
روح از صحبت این پیر جوان خواهد بود  
به هواداری آن سرو روان خواهد بود  
دختر ماه بر این گله شبان خواهد بود  
تا نسیم سحری مشک فشان خواهد بود  
عمر جاوید نصیب دگران خواهد بود  
که دلت محرم اسرار نهان خواهد بود

دستی که گاه خنده بن خال می بری  
هر کس به نرد حسن تو زد باخت پس بگو  
چالی فتد به گونه ات از نوشخند و دل  
مهتاب شب که سرو چمانی به طرف جوی  
دنبال تست این هوو جنجال عاشقان  
ای باد در شکج سر زلف او مپیچ  
هر ساله گوی حسن به چوگان زلف تست  
روئین تنان شعر شکستی تو شهریار

ای شوخ سنگدل دلم از حال می بری  
دست از حریف خویش بدان خال می بری  
زان خال اگر گذشت بدین چال می بری  
چون سایه ام کشیده و به دنیا می بری  
باری برو که این هوو جنجال می بری  
هر چند بوی مشک به تو چال می بری  
این تاج افتخار نه امسال می بری  
رستم اگر نه ئی نسب از زال می بری

آتشی زد شب هجرم به دل و جان که می‌رس  
گله نی کردم و از یک گله بیگانه شدی  
مسند مصر ترا ای مه کنعان که مرا  
سرونازا گرم اینگونه کشی پای از سر  
گوهر عشق که دریا همه ساحل بنمود  
عقل خوش گفت چو در پوست نمی‌کنجیدم  
بوسه بر لعل لب ت باد حلال خط سبز  
این که پرواز گرفته است همای شوقم  
دفتر عشق که سر خط همه شوق است و امید  
شهریارا دل از این سلسله مویان بر گیر

آن چنان سوختم از آتش هجران که می‌رس  
آشنایا گله دارم ز تو چندان که می‌رس  
ناله هائی است در این کلبه ی احزان که می‌رس  
منت آنگونه شوم دست به دامن که می‌رس  
آخرم داد چنان تخته به طوفان که می‌رس  
که دلی بشکند آن پسته ی خندان که می‌رس  
که پلی بسته به سر چشمه ی حیوان که می‌رس  
به هواداری سرویست خرامان که می‌رس  
آیتی خواندمش از یاس به پایان که می‌رس  
که چنانچم من از این جمع پریشان که می‌رس



## دریاچه اشک

طبعم از لعل تو آموخت در افشانیها  
سرو من صبح بهار است به طرف چمن آی  
گر بیدین جلوه به دریاچه اشگم تابی  
دیده در ساق چو گلبرگ تو لغزد که ندید  
دارم از زلف تو اسباب پریشانی جمع  
رام دیوانه شدن آمده در شان پری  
شهریارا به درش خاک نشین افلا کند

ای رخت چشمه ی خورشید درخشانیها  
تانسیمت بنوازد به گل افشانیها  
چشم خورشید شود خیره ز رخسانیها  
مخمل اینگونه به کاشانه ی کاشانیها  
ای سر زلف تو مجموع پریشانیها  
تو به جزرم شناسی ز پریشانیها  
وین کواکب همه داغند به پیشانیها

تا کی در انتظار گذاری به زاریم  
دیشب به یاد زلف تو در پرده های ساز  
بس شکوه کردم از دل ناسازگار خود  
شمع تمام گشت و چراغ ستاره مرد  
طبعم شکار آهوی سرد در کمند نیست  
شرم کشد که بی تو نفس میکشم هنوز

باز آی بعد از این همه چشم انتظاریم  
جان سوز بود شرح سیه روزگاریم  
دیشب که ساز داشت سرسازگاریم  
چشمی نماند شاهد شب زنده داریم  
ماند به شیر شیوه ی وحشی شکاریم  
تا زنده ام بس است همین شرمساریم

بار دیگر گر فرود آرد سری با ما جوانی  
وا عزیزا گوئی آخر گر عزیزت مرده باشد  
خود جوانی هم به این زودی به ترک کس نگوید  
تا به روی چشم سنگین عینک پیری نهادم  
لفت پیری و نسیان جوانی بین که دیگر  
در بهاران چون ز دست نوجوانان جام گیرم  
سال ها با بار پیری خم شدم در جستجوییش  
ناز و نوش زندگانی حسرت مردن نیرزد  
گر جوانی میکنم پیرانه سر بر من نگیری

داستانها دارم از بیداد پیری با جوانی  
من چرا از دل نگویم وا جوانی وا جوانی  
من ز خود آزردم از فرط جوانی ها جوانی  
مینماید محو و روشن چون یکی ریا جوانی  
خود نمیدانم که پیری دوست دارم یا جوانی  
چون خمار باده ام در سر کند غوغا جوانی  
تا به چاه گور هم رفتم نشد پیدا جوانی  
من گرفتم عمر چندین روزه سر تا پا جوانی  
شهریارا در بهاران می کند دنیا جوانی

زین هم‌ره‌ان هم‌راز من تنها توئی تنها بیا  
یارب که از دریا دلی خود گوهر یکتا شوی  
ما ره به کوی عافیت دانیم و منزلگاه انس  
ای ماه کنعانی ترایاران به چاه افکنده اند  
مفتون خویشم کردی از حالی که آن شب داشتی  
شرط هواداری ما شیدائی و شوریدگیست  
در کار ما پروائی از طعن بداندیشان مکن  
کنجی است ما را فارغ از شور و شردنیای دون  
گر شهریاری خواهی و اقلیم جان از خاکیان

باشد که در کام صدف گوهر شوی یکتا بیا  
ای اشک چشم آسمان در دامن دریا بیا  
ای در تکاپوی طلب گم کرده ره با ما بیا  
در رشته ی پیوند ما چنگی زن و بالا بیا  
بارد گر آن حال را کردی اگر پیدایا  
گریار ما خواهی شدن شوریده و شیدا بیا  
پروانه گو در محفل این شمع بی پروا بیا  
اینجا چو فارغ گشتی از شور و شردنیا بیا  
چون قاف دامن باز چین، زیر پر عنقا بیا

ماها تو سفر کردی و شب ماند و سیاهی  
شد آه منت بدرقه ی راه و خطا شد  
آهسته که تا کوکبه ی اشک دل افروز  
آن لحظه که ریزم چو فلک از مژه کوکب  
چشمی به رخت دوخته ام باز که شاید  
دل گرچه مدامم هوس خط تو دارد  
تقدیر الهی چو پی سوختن ماست  
تا خواب عدم کی رسد ای عمر شنیدیم

نه مرغ شب از ناله ی من خفت و نه ماهی  
کز بعد مسافر نفرستند سیاهی  
سازم به قطار از عقب قافله راهی  
بیدار کسی نیست که گیرم به گواهی  
بازآئی و برهانیم از چشم به راهی  
لیک از تو خوشم با کرم گاه به گاهی  
مانیز بسازیم به تقدیر الهی  
افسانه ی این بی سرو ته قصه ی واهی

## دستم به دامانت

نه وصلت دیده بودم کاشکی ای گل نه هجرانت  
تحمّل گفتمی و من هم که کردم سال ها اما  
چو بلبل نغمه خوانم تا تو چون گل پاکدامانی  
تمنای وصالم نیست عشق من بگیر از من  
امید خسته ام تا چند گیرد با اجل کشتی  
چه شبهائی که چون سایه خزیدم پای قصر تو  
دل تنگم حریف درد و اندوه فراوان نیست  
به شعرت شهریارا بیدلان تا عشق میورزند

که جانم در جوانی سوخت ای جانم به قربانت  
چقدر آخر تحمل بلکه یادت رفته پیمانت  
حذر از خار دامنگیر کن دستم به دامانت  
به دردت خو گرفتم نیستم در بند درمانت  
بمیرم یا بمانم پادشاهها چیست فرمانت  
به امیدی که مهتاب رخت بینم در ایوانت  
امان ای سنگدل از درد و اندوه فراوانت  
نسیم وصل را ماند نوید طبع دیوانت

ای جگر گوشه کیست دمسازت	با جگر حرف میزند سازت
تارو پودم در اهتزاز آرد	سیم ساز ترانه پردازت
حیف نای فرشتگانم نیست	تا کنم ساز دل هم آوازت
وای ازین مرغ عاشق زخمی	که بنالد به زخمه ی سازت
چون من ای مرغ عالم ملکوت	کی شکسته است بال پروازت
شور فرهاد و عشوه ی شیرین	زنده کردی به شور و شهنوازت
نازنینا نیازمند توام	عمر اگر بود می کشم نازت
سوز و سازت به اشک من ماند	که کشد پرده از رخ رازت
گاهی از لطف سرفرازم کن	شکر سرو قد سرافرازت
شهریار این نه شعر حافظ بود	که به سرزد هوای شیرازت

## دوست ندیدم

به تیره بختی خود کس نه دیدم و نه شنیدم  
برای گفتن با دوست شکوه ها به دلم بود  
و گر نگاه امیدی بسوی هیچکس نیست  
رفیق اگر تو رسیدی سلام ما برسانی  
منی که شاخه و برگم نصیب برق بلا بود  
یکی شکسته نوازی کن ای نسیم عنایت  
ز آب دیده چنان آتشم کشید زبانه  
گناه اگر رخ مردم سیه کند من مسکین

ز بخت تیره خدایا چه دیدم و چه کشیدم  
ولی دریغ که در روزگار دوست ندیدم  
چرا که تیرندامت بدوخت چشم امیدم  
که من به اهل وفا و مروتی نرسیدم  
به کشتزار طبیعت ندانم از چه دمیدم  
که در هوای تو لرزنده تر ز شاخه ی بیدم  
که خاک غم به سرافشان چو گرد باد دویدم  
به شهر روسیهان، شهریار روی سپیدم



ای غنچه ی خندان چرا خون در دل ما میکنی  
از تیر کجتابی تو آخر کمان شد قاتم  
ای شمع رقصان با نسیم آتش مزین پروانه را  
با چون منی نازک خیال ابرو کشیدن از ملال  
امروز ما بیچارگان امید فردائیش نیست  
ای غم بگو از دست تو آخر کجا باید شدن  
ما شهریارا بلبلان دیدیم بر طرف چمن

خاری به خود می بندی و ما را ز سر و میکنی  
کاخت نگون باد ای فلک با ما چه بد تا میکنی  
با دوست هم رحمی چو با دشمن مدارا میکنی  
زشت است ای وحشی غزال اما چه زیبا میکنی  
این دانی و با ما هنوز امروز و فردا میکنی  
در گوشه ی میخانه هم ما را تو پیدا میکنی  
شورافکن و شیرین سخن اما تو غوغا میکنی

گذار آرد مه من گاهگاه از اشتباه اینجا  
مگر ره گم کند کورا گذار افتد به ما یارب  
کله جا ماندش این جا و نیامد دیگرش از پی  
نگویم جمله با من باش و ترک کامکاران کن  
هوای ماه خرگاهی مکن ای کلبه ی درویش  
توئی آن نوسفر سالک که هر شب شاهد توفیق  
بیا کز دادخواهی آن دل نازک نرنجانم  
سفر میسند هرگز شهریار از مکتب حافظ

فدای اشتباهی کرد او را گاهگاه اینجا  
فراوان کن گذار آن مه گم کرده راه اینجا  
نیاید فی المل آری گرش افتد کلاه اینجا  
چو هم شاهی و هم درویش گاه آنجا و گاه اینجا  
نگنجد موکب کیوان شکوه پادشاه اینجا  
چراغت پیش پا دارد که راه اینجا و چاه اینجا  
کدورت را فرامش کرده با آئینه آه اینجا  
که سیر معنوی اینجا و کنج خانقاه اینجا

راه گم کرده و با رویی چو ماه آمده ای  
باری این موی سپیدم نگر ای چشم سیاه  
کشته ی چاه غمت را نفسی هست هنوز  
از در کاخ ستم تا به سر کوی وفا  
چه کنی با من و با کلبه ی درویشی من  
می طپد دل به برم با همه ی شیردلی  
آسمان را ز سرافتاد کلاه خورشید  
شهریارا حرم عشق مبارک باد

مگر ای شاهد گمراه به راه آمده ای  
گر بپرسیدن این بخت سیاه آمده ای  
حذر ای آینه در معرض آه آمده ای  
خاکپای تو شوم کاین همه راه آمده ای  
تو که مهمان سرافرده ی شاه آمده ای  
که چو آهوی حرم شیرنگاه آمده ای  
به سلام تو که خورشید کلاه آمده ای  
که در این سایه ی دولت به پناه آمده ای

نالد به حال زار من امشب سه تار من  
ای دل زدوستان وفادار روزگار  
در گوشه ی غمی که فراموش عالمی است  
اشک است جویبار من و ناله ی سه تار  
چون نشترم به دیده خلد نوشخند ماه  
رفت و به اختران سرشکم سپرد جای  
آخر قرار زلف تو با ما چنین نبود  
در حسرت تو میرم و دانم تویی وفا  
از چشم خود سیاه دلی وام میکنی  
اختر بخت و شمع فرومرد و همچنان  
من شاهباز عرشم و مسکین تذرو خاک  
یک عمر در شرار محبت گداختم  
من شهریار ملک سخن بودم و نبود

این مایه ی تسلی شب های تار من  
جز ساز من نبود کسی سازگار من  
من غمگسار سازم و او غمگسار من  
شب تا سحر ترانه ی این جویبار من  
یادش به خیر، خنجر مژگان یار من  
ماهی که آسمان بر بود از کنار من  
ای مایه ی قرار دل بیقرار من  
روزی وفا کنی که نیاید به کار من  
خواهی مگر گرو بری از روزگار من  
بیدار بود دیده ی شب زنده دار من  
بختش بلند نیست که باشد شکار من  
تا صیرفی عشق چه سنجد عیار من  
جز گوهر سرشک در این شهریار من

در دیاری که در او نیست کسی یار کسی  
هر کس آزار من زار پسندید ولی  
آخرش محنت جانکاه به چاه اندازد  
سودش این بس که بهیچش بفروشند چو من  
سود بازار محبت همه آه سرد است  
غیر آزار ندیدم چو گرفتارم دید  
تا شدم خوار تو رشگم به عزیزان آید  
آن که خاطر هوس عشق و وفا دارد از او  
گر کسی را نفکندیم به سر سایه چو گل  
شهریارا سر من زیر پی کاخ ستم

کاش یارب که نیفتد به کسی کار کسی  
نپسندید دل زار من آزار کسی  
هر که چون ماه برافروخت شب تار کسی  
هر که با قیمت جان بود خریدار کسی  
تا نکوشید پی گرمی بازار کسی  
کس مبادا چو من زار گرفتار کسی  
بارالها که عزیزی نشود خوار کسی  
به هوس هر دو سه روزیست هوادار کسی  
شکرایزد که نبودیم به پا خار کسی  
به که بر سرفتم سایه ی دیوار کسی

آن کبوتر ز لب بام وفا شد سفری  
باز در خواب سر زلف پری خواهم دید  
منم آن مرغ گرفتار که در کنج قفس  
خبر از حاصل عمرم نشد آوخ که گذشت  
دوش غوغای دل سوخته مدهوشم داشت  
باش تا هاله صفت دور تو گردم ای ماه  
منش آموختم آئین محبت، لیکن  
سرو آزادم و سر بر فلک افراشته ام  
شهریارا بجز آن مه که بری گشته ز من

ما هم از کار گه دیده نهان شد چو پری  
بعد از این دست من و دامن دیوانه سری  
سوخت در فصل گلم حسرت بی بال و پری  
اینهمه عمر به بی حاصلی و بی خبری  
تا به هوش آمدم از ناله ی مرغ سحری  
که من ایمن نیم از فتنه ی دور قمری  
او شد استاد دل آزاری و بیدادگری  
بی مر بین که مردارد از این بی مری  
پری اینگونه ندیدیم ز دیوانه بری

چه شد آن عهد قدیم و چه شد آن یار ندیم  
چه شدن آن طره پیوند دل و جان که دگر  
آن دل بازتر از دست کریمم یارب  
عهد طفلی چو بیاد آرم و دامن پدر  
یاد بگذشته چو آن دور نمای وطن است  
سیم و زر شد محک تجربه ی گوهر مرد  
دردناک است که در دام اشغال افتد شیر  
هم از الطاف همایون تو خواهم یارب  
نقص در معرفت ماست نگاراء، ورنه  
شهریارا به تو غم الفت دیرین دارد

خون کند خاطر من خاطره ی عهد قدیم  
دل بشکسته ی عاشق ننوازد به نسیم  
چون پسندی که شود تنگتر از چشم لیم  
بارم از دیده به دامن همه درهای یتیم  
که شود برافق شام غریبان ترسیم  
که سیه باد بدین تجربه روی زر و سیم  
یا که محتاج فرومایه شود مرد کریم  
در بلایای تو توفیق ه رضا و تسلیم  
نیست بی مصلحتی حکم خداوند حکیم  
محترم دار به جان صحبت یاران قدیم

نالدم پای که چند از پی یارم بدوانی  
من سراپا همه شرمم تو سراپا همه عفت  
چشم خود در شکن خط بنهفتم که بدزدی  
به غزل چشم تو سرگرم بدارم من و زیباست  
از سرهر مژه ام خون دل آویخته چون لعل  
گر چه جز زهر من از جام محبت نچشیدم  
از من آن روز که خاکی به کف باد بهار است  
اشکت آهسته به پیراهن نرگس بنشیند  
تشنه دیدی به سرش کوزه ی تهمت بشکانند؟

من بدو میرسم اما تو که دیدن نتوانی  
عاشق پا به فرارم تو که این درد ندانی  
یک نظر در تو ببینم چو تو این نامه بخوانی  
که غزالی به نوای نی محزون بچرانی  
خواهم ای باد خدا را که به گوشش برسانی  
ای فلک زهر عقوبت به حبیبم نچشانی  
چشم دارم که دگر دامن نفرت نفشانی  
ترسم این آتش سوز از سخن من بنشانی  
شهریارا تو بدان تشنه ی جان سوخته مانی



دوش در خواب من آن لاله عذار آمده بود  
در کهن گلشن طوفانزده ی خاطر من  
سوسنستان که هم آهنگ صبا می رقصید  
آسمان هم‌ره سنتور سکوت ابدی  
تیشه ی کوهکن افسانه ی شیرین میخواند  
عشق در آینه ی چشم و دلم چون خورشید  
سروناز من شیدا که نیامد در بر  
خواستم چنگ به دامن زنمش بار دگر  
لابه ها کردم از دور و مر هیچ نداشت  
چشم بگشودم و دیدم ز پس صبح شباب  
مرده بودم من و این خاطره ی عشق و شباب  
آوخ این عمر فسونکار بجز حسرت نیست  
شهریار این ورق از عمر چو درمی پیچید

شاهد عشق و شبام به کنار آمده بود  
چمن پر سمن تازه بهار آمده بود  
غرق بوی گل و غوغای هزار آمده بود  
با منش خنده ی خورشید نار آمده بود  
هم در آن دامنه خسرو به شکار آمده بود  
می درخشید بدان مژده که یار آمده بود  
دیدمش خرم و سرسبز به بار آمده بود  
نا گه آن گنج روان راهگذار آمده بود  
آهوی وحشی من پا به فرار آمده بود  
روز پیری به لباس شب تار آمده بود  
روح من بود و پریشان به مزار آمده بود  
کس ندانست در اینجا به چه کار آمده بود  
چون شکج خم زلفت به فشار آمده بود

دیرآمدی که دست ز دامن ندارمت  
تا شویمت از آن گل عارض غبارراه  
عمری دلم به سینه فشردی درانتظار  
این سان که دارمت چو لیمان نهان ز خلق  
داغ فراق بین که طربنامه ی وصال  
چند است نرخ بوسه به شهر شما که من  
دستی که در فراق تو میکوفتم به سر  
ای غم که حق صحبت دیرینه داشتی  
روزی که رفتی از بر بالین شهریار

جان مژده داده ام که چو جان در برارمت  
ابری شدم ز شوق که اشگی بیارمت  
تا در کشم به سینه و در بر فشارمت  
ترسم بمیرم و به رقیبان گذارمت  
ای لاله رخ به خون جگر می نگارمت  
عمری است کز دو دیده گهر می شمارمت  
باور نداشتم که به گردن درآرمت  
باری چو می روی به خدامی سپارمت  
گفتم که ناله ای کنم و بر سر آرمت

آمد آن شاهد دل برده و جان بازآورد  
اشک غم پاک کن ای دیده که در جوی شباب  
نوجوانی که غم دوری او پیرم کرد  
گل به تاراج خزان رفت و بهارش از نو  
پرئی را که به صد آینه افسون نشدی  
دست عهدی که زدش بر در دل قفل وفا  
تیر صیاد خطا رفت و ز دیوان قضا  
شهریار از خراسان به ری آوردش باز

جانم از نو به تن آن جان جهان بازآورد  
آب رفته است که آن سرو روان بازآورد  
باز پیرانه سرم بخت جوان بازآورد  
تاج سر کرد و علیرغم خزان بازآورد  
دل دیوانه به فریاد و فغان بازآورد  
درج عفت به همان مهر و نشان بازآورد  
پیک راز آمد و طغرای امان بازآورد  
آن خدائی که هم او از همدان بازآورد

بزن که سوز دل من به ساز میگوئی  
مگر چو باد وزیدی به زلف یار که باز  
مگر حکایت پروانه میکنی با شمع  
به یاد تیشه ی فرهاد و موکب شیرین  
کنون که راز دل ما ز پرده بیرون شد  
به پای چشمه ی طبع من این بلند سرود  
به سر رسید شب و داستان به سر رسید  
بسوی عرش الهی گشوده ام پرو بال  
نوا ی ساز تو خواند ترانه ی توحید  
ترانه ی غزل شهریار و ساز صباست

ز ساز دل چه شنیدی که باز میگوئی  
به گوش دل سخنی دلنواز میگوئی  
که شرح قصه ی به سوز و گداز میگوئی  
گهی ز شور و گه از شاهناز میگوئی  
بزن که درد دل این پرده راز میگوئی  
به سرفرازی آن سروناز میگوئی  
مگر فسانه ی زلف دراز میگوئی  
بزن که قصه ی راز و نیاز میگوئی  
حقیقتی به زبان مجاز میگوئی  
بزن که سوز دل من به ساز میگوئی

## گل پشت و رو ندارد

با رنگ و بویت ای گل گل رنگ و بو ندارد  
از عشق من به هر سو در شهر گفتگوئی است  
دارد متاع عفت از چار سو خریدار  
جز وصف پیش رویت در پشت سر نگویم  
گر آرزوی وصلش پیرم کند مکن عیب  
خورشید روی من چون رخساره برفروزد  
سوزن ز تیر مژگان وز تار زلف نخ کن  
او صبر خواهد از من بختی که من ندارم  
با شهریار بیدل ساقی به سرگرانی است

بالعلت آب حیوان آبی به جو ندارد  
من عاشق تو هستم این گفتگو ندارد  
بازار خودفروشی این چار سو ندارد  
رو کن به هر که خواهی گل پشت و رو ندارد  
عیب است از جوانی کاین آرزو ندارد  
رخ برفروختن را خورشید رو ندارد  
هر چند رخنه ی دل تاب رفو ندارد  
من وصل خواهم از وی قصدی که او ندارد  
چشمش مگر حریفان می در سبو ندارد

نفسی داشتم و ناله و شیون کردم  
گرچه بگذاختی از آتش حسرت دل من  
لاله در دامن کوه آمد و من بی رخ دوست  
در رخ من مکن ای غنچه زلبخند دریغ  
شبم از گونه ی گلبرگ نگون بود که من  
دود آهم شد اشک غم ای چشم و چراغ  
تا چو مهتاب به زندان غم بنوازی  
آشیانم به سر کنگره ی افلاک است  
شهریارا مگرم جرعه فشاند لب جام

بی تو با مرگ عجب کشمکشی من کردم  
لیک من هم به صبوری دل از آهن کردم  
اشک چون لاله ی سیراب به دامن کردم  
که من از اشک ترا شاهد گلشن کردم  
گله ی زلف تو با سنبل و سوسن کردم  
شمع عشقی که به امید تو روشن کردم  
تن همه چشم به هم چشمی روزن کردم  
گرچه در غمکده ی خاک، نشیمن کردم  
سال هابر در این میکده مسکن کردم

چه شد که بار دگر یاد آشنا کردی  
به قهر رفتن و جور و جفا شعار تو بود  
منم که جو رو جفا دیدم و وفا کردم  
بیا که با همه نامهربانیت ای ماه  
بیا که چشم تو تا شرم و ناز دارد کس  
منت به یک نگه آهوانه می بخشم  
اگر چه کار جهان بر مراد ما نشود  
هزار درد فرستادیم به جان لیکن  
کلید گنج غزلهای شهریار توئی

چه شد که شیوه ی بیگانگی رها کردی  
چه شد که بر سر مهر آمدی وفا کردی  
توئی که مهر و وفا دیدی و جفا کردی  
خوش آمدی و گل آوردی و صفا کردی  
نپرسد از تو که این ماجرا چرا کردی  
هر آنچه ای ختنی خط من خطا کردی  
بیا که کار جهان بر مراد ما کردی  
چو آمدی همه آن دردها دوا کردی  
بیا که پادشه ملک دل گدا کردی

ریختم با نوجوانی باز طرح زندگانی  
آری آری نوجوانی می توان از سرگرفتن  
گرچه دامن آسمان کردت بلای جان ولیکن  
نالای نای دلم گوش سیه چشمان نوازد  
گوش بر زنگ صدای کودکانم تا چه باشد  
زندگانی گر کسی بی عشق خواهد من نخواهم  
گر حیات جاودان بی عشق باشد مرگ باشد  
شهریارا سیل اشکم را روان می خواهم و بس

تا مگر پیرانه سراز سر بگیرم نوجوانی  
گر توان با نوجوانان ریخت، طرح زندگانی  
من به جان خواهم ترا عشق ای بلای آسمانی  
کاین پریشان موغزالان را بسی کردم شبانی  
کاروان گم کرده را بانگ درای کاروانی  
راستی بی عشق زندان است بر من زندگانی  
لیک مرگ عاشقان باشد حیات جاودانی  
تا مگر طبعم ز سیل اشکم آموزد روانی



سر برآید حریفان که سبوی بز نیم  
باز در خم فلک باده ی وحدت سافی است  
ماهتابست و سکوت و ابدیت یا نیز  
خرقه از پیر فلک دارم و کشکول از ماه  
چند بر سینه زدن سنگ محبت باری  
آری این نعره ی مستانه که امشب ما راست  
خیمه زد ابر بهاران به سر سبزه که باز  
بیش و کم سنجش ما را نسزد ورنه که ما  
شهریارا سرآزاده نه سربار تن است

خواب را رخت بپیمیم و به سوئی بز نیم  
سر برآید حریفان که سبوی بز نیم  
سر سپاریم به مرغ حق و هوئی بز نیم  
تا به دریوزه شبی پرسه به کوئی بز نیم  
سربه سکوی درآینه روئی بز نیم  
به سرکوی بت عریده جوئی بز نیم  
خیمه چون سرو روان بر لب جوئی بز نیم  
آن ترازوی دقیقیم، که موئی بز نیم  
چه ضرورت که دم از سر مگوئی بز نیم

به مرگ چاره نجستم که در جهان مانم  
چو مردم از تن و جان وارهاندم از زندان  
به مرگ زنده شدن هم حکایتی است عجیب  
در آشیانه ی طوبیای نماندم از سرناز  
ز جویبار محبت چشیدم آب حیات  
چه سال ها که خزیدم به کنج تنهایی  
دریچه های شبستان به مهر و مه بستم  
به امن خلوت من تاخت شهرت و نگذاشت  
به شمع صبحدم شهریار و قرآنش

به عشق زنده شدم تا که جاودان مانم  
به عشق زنده شوم جاودان به جان مانم  
اگر غلط نکنم خود به جاودان مانم  
نه خاکیم که به زندان خاک دان مانم  
که چون همیشه بهار ایمن از خزان مانم  
که گنج باشم و بی نام و بی نشان مانم  
بدان امید که از چشم بد نهان مانم  
که از رفیق زیانکار در امان مانم  
کزین ترانه به مرغان صبح خوان مانم

بروای ترک کہ ترک تو ستمگر کردم  
عهد و پیمان تو با ما و وفا با دگران  
به خدا کافر اگر بود به رحم آمده بود  
تو شدی همسر اغیار و من از یار و دیار  
زیر سربالش دیباست ترا کی دانی  
درو دیوار به حال دل من زار گریست  
در غمت داغ پدر دیدم و چون در یتیم  
اشک از آویزه ی گوش تو حکایت می کرد  
پس از این گوش فلک نشنود افغان کسی  
ای بسا شب به امیدی کہ زنی حلقه به در  
شهریارا به جفا کرد چو خاکم پامال

حیف از آن عمر کہ در پای تو من سر کردم  
ساده دل من کہ قسم های تو باور کردم  
زانهمه نالہ کہ من پیش تو کافر کردم  
گشتم آوارہ و ترک سرو و همسر کردم  
کہ من از خار و خس بادیہ بستر کردم  
هر کجا نالہ ی ناکامی خود سر کردم  
اشکریزان هوس دامن مادر کردم  
پند از این گوش پذیرفتم از آن در کردم  
کہ من این گوش ز فریاد و فغان کر کردم  
دیدہ را حلقه صفت دوخته بر در کردم  
آن کہ من خاک رهش را به سرافسر کردم

تیره گون شد کوکب بخت همایون فال من  
خنده ی بیگانگان دیدم نگفتم درد دل  
با تو بودم ای پری روزی که عقل از من گریخت  
روزگار اینسان که خواهد بی کس و تنها مرا  
قمری بی آشیانم بر لب بام وفا  
باز گرداندم عنان عمر با خیل خیال  
خرد و زیبا بودی و زلف پریشان تو بود  
ای صبا گر دیدی آن مجموعه ی گل را بگو  
کار و کوشش را حواله گر بود با کارساز

واژگون گشت از سپهر واژگون اقبال من  
آشنایا با تو گویم گریه دارد حال من  
گر تو هم از من گریزی وای بر احوال من  
سایه هم ترسم نیاید دیگر از دنبال من  
دانه و آبم ندادی مشکن آخر بال من  
خاطرات کودکی آمد به استقبال من  
از کتاب عشق اوراق سیاه فال من  
خوش پراکندی ز هم شیرازه ی آمال من  
شهریارا حل مشکلها کند حلال من

شبی را با من ای ماه سحرخیزان سحرکردی  
هنوزم از شبستان وفا بوی عبیر آید  
صفا کردی و درویشی بمیرم خاکپایت را  
چو دو مرغ دلاویزی به تنگ هم شدیم افسوس  
مگراز گوشه ی چشمی و گر طرحی دگر ریزی  
به یاد چشم تو انسم بود با لاله ی وحشی  
به گردشهای چشم آسمانی از همان اول  
به شعر شهریار اکنون سرافشانند در آفاق

سحر چون آفتاب از آشیان من سفر کردی  
که چون شمع عبیر آگین شبی با من سحرکردی  
که شاهی محشتم بودی و با درویش سرکردی  
همای من پریدی و مرا بی بال و پر کردی  
که از آن یک نظر بنیاد من زیر و زیر کردی  
غزال من مرا سرگشته ی کوه و کمر کردی  
مرا در عشق از این آفاق گردیها خبر کردی  
چه خوش پیرانه سر ما را به شیدائی سمرکردی

شنیده‌ام که به شاهان عشق بخشی تاج  
تو تاج بخشی و من شهریار ملک سخن  
کمان آرشه زه کن که تیر لشگر غم  
اگر که سالک عشقی به پیر دیر گرای  
به پای ساز تو از ذوق عرش کردم سیر  
زبان شعر نیالوده‌ام به مدح کسی  
به تکیه گاه تو ای تاجدار حسن و هنر  
به قول خواجه گراز جام می کناره کنم  
به روزگار تو یابد کمال موسیقی

به تاج عشق تو من مستحکم و محتاج  
به دولت سرت از آفتاب دارم تاج  
بر آن سراسر است که از قلب ما کند آماج  
که گفته اند قمار نخست بالیلاج  
که روز وصل تو کم نیست از شب معراج  
ولیک ساز تو از طبع من ستاند باج  
سزد ز سینه ی سیمین سریر مرمر و عاج  
به دور لاله دماغ مرا کنید علاج  
چنانکه شعر، به دوران شهریار رواج

چو ابرویت نجمیدی به کام گوشه نشینی  
چو دل به زلف تو بستم به خود قرار ندیدم  
به جان تو که دگر جان به جای تو نگزینم  
ز باغ عشق تو هرگز گلی به کام نچیدم  
نگین حلقه ی رندان شدی که تا بدرخشد  
کسی که دین و دل از کف به باد غارت زلفت  
خوشم که شعله ی آهم به دوزخت کشد اما  
خدای را که دگر آسمان بالا نفرستد  
تو تشنه ی غزل شهریار و من به که گویم

برو که چون من و چشمت به گوشه ها بنشینی  
برو که چون سر زلفت به خود قرار نبینی  
که تا تو باشی و غیری به جای من نگزینی  
به روز گلبن حسنت گلی به کام نچینی  
کنار حلقه ی چشمم به هر نگاه، نگینی  
چو من نداده چه داند که غارت دل و دینی  
چه می کند به تو دوزخ که خود بهشت برینی  
تو خود بدین قد و بالا بالای روی زمینی  
که شعرتر نتراود برون ز طبع حزینی

صدای سوز دل شهریار و ساز حبیب  
به هم رسیده در این خاکدان ترانه و شعر  
روان دهد به سر انگشت دلنواز به ساز  
صفای باغچه ی قلہک است و از تو چال  
به گرد آیه ی توحید گل صحیفه ی باغ  
دو شاهدند بهشتی بسوی ما نگران  
چو دو فرشته ی الهام شعر و موسیقی  
مگر فرو شده از بارگاه یزدانند  
صفای مجلس انس است شهریارا باش

چه دولتی است به زندانیان خاک نصیب  
چو در ولایت غریت دو همزیان غریب  
که نبض مرده جهد چون مسیح بود طیب  
نسیم همره بوی قرنفل آید و طیب  
ز سبزه چون خط زنگار شاهدان تذهیب  
به لعل و گونه ی گلگون بهشت لاله و سیب  
روان ما شود از هر نگاهشان تهذیب  
که بزم ما مر سادش ز اهرمن آسیب  
که تا حبیب به ما ننگرد به چشم رقیب



زمستان پوستین افزود بر تن کدخدایان را  
ره ماتم سرای ما ندانم از که می پرسد  
به دوش از برف بالا پوش خزارباب می آید  
به کاخ ظلم باران هم که آید ه سر فرود آرد  
طیب بی مروت کی به بالین فقیر آید  
به تلخی جان سپردن در صفای اشک خود بهتر  
به هر کس مشکلی بردیم و از کس مشکلی نگشود  
نقاب آشنا بستند کز بیگانگان رستیم  
به هر فرمان آتش عالمی در خاک و خون غلطید  
حریفی با تمسخر گفت زاری شهریارا بس

ولیکن پوست خواهد کند ما یک لاقبایان را  
زمستانی که شناسد در دولت سرایان را  
که لرزاند تن عریان بی برگ و نوایان را  
ولیکن خانه بر سر کوفتن داند گدایان را  
که کس در بند درمان نیست درد بی دویان را  
که حاجت بردن ای آزاده مرد این بی صفایان را  
کجا بستند یا رب دست آن مشکل گشایان را  
چو بازی ختم شد، بیگانه دیدیم آشنایان را  
خداویران گذارد کاخ این فرمانروایان را  
که میگیرند در شهر و دیار ما گدایان را

## هجران کشیده ام

دامن مکش به ناز که هجران کشیده ام  
شاید چو یوسفم بنوازد عزیز مصر  
از سیل اشک شوق دو چشمم معاف دار  
جانا سری به دوشم و دستی به دل گذار  
تنهانه حسرتم غم هجران یار بود  
بس در خیال هدیه فرستاده ام به تو  
دور از تو ماه من همه غم ها به یکطرف  
از سرکشی طبع بلند است شهریار

نازم بکش که ناز رقیبان کشیده ام  
پاداش ذلتی که به زندان کشیده ام  
کز این دو چشمه آب فراوان کشیده ام  
آخر غمت به دوش دل و جان کشیده ام  
از روزگار سفله دو چندان کشیده ام  
بی خوان و خانه حسرت مهمان کشیده ام  
وین یکطرف که منت دوان کشیده ام  
پای قناعتی که به دامن کشیده ام

کار گل زار شود گر تو به گلزار آئی  
ماه در ابر رود چون تو بر آئی لب بام  
شانه زد زلف جوانان چمن باد بهار  
ای بت لشگری ای شاه من و ماه سپاه  
روز روشن به خود از عشق تو کردم شب تار  
چشم دارم که تو با نرگس خواب آلوده  
مرده ها زنده کنی گر به صلیب سر زلف  
عمری از جان پرستم شب بیماری را  
ای که اندیشه ات از حال گرفتاران نیست  
با چنین دلکشی ای خاطره ی یار قدیم  
لاله از خاک جوانان بدر آمد که تو هم

نرخ یوسف شکند چون تو به بازار آئی  
گل کم از خار شود چون تو به گلزار آئی  
تا تو پیرانه سرای دل به سر کار آئی  
سپر انداخته ام هر چه به پیکار آئی  
به امیدی که توام، شمع شب تار آئی  
دردل شب به سراغ من بیدار آئی  
عیسی من به دم مسجد سردار آئی  
گر تو یک شب به پرستاری بیمار آئی  
باری اندیشه از آن کن که گرفتار آئی  
حیفم آید که تو در خاطر اغیار آئی  
شهریارا به سر تربت شهیار آئی

## به یاد مرحوم میرزاده ی عشقی

او بود مرد عشق که کس نیست مرد او  
بس شعله ها که بشکفد از آه سرد او  
پروانه ی تخیل آفاق گردد او  
از بزم خواجه سخت به جا بود طرد او  
بردی نمی کنند حریفان نرد او  
عشقی نمرد و مرد حریف نبرد او  
چون باد تاختم نرسیدم به گرد او  
این کارمزد کشور و آن کارکرد او  
با خون سرخ رنگ شود روی زرد او  
عشقی که درد عشق وطن بود درد او

عشقی که درد عشق وطن بود درد او  
چون دود شمع کشته که با وی دمیست گرم  
بر طرف لاله زار شفق پرزند هنوز  
او فکر اتحاد غلامان به مغز پخت  
آن نردباز عشق، که جان در نبرد باخت  
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق  
در عاشقی رسید بجائی که هرچه من  
از جان گذشت عشقی و اجرت چه یافت مرگ  
آن را که دل به سیم خیانت نشد سیاه  
درمان خود به دادن جان دید شهریار

مسافری که به رخ اشک حسرت بدواند  
در آتشم بنشانند چو باکسان بنشیند  
چه جوی خون که براند ز دیده دل شدگان را  
به ماه من که رساند پیام من که ز هجران  
بسوز سینه ی من بین که ساز قافیه پرداز  
چه نالی ای دل خونین که آن شکوفه ی خندان  
دل من به سینه زند پر بدان هوا که نگارین  
من آفتاب ولا جز غمام هیچ ندانم  
بهر چمن که رسیدی بگو به ابر بهاری  
به وصل اگر نرهم شهریار از غم هجران

دل من تحمل بار فراق او نتواند  
کنار من ننشیند که آتشم بنشانند  
چو ماه نوسفر من سمند ناز براند  
به لب رسیده مرا جان خودی به من برساند  
نوا ی نای گرگیر دل شکسته نخواند  
زبان مرغ حزین شکسته بال نداند  
کتابتی بنوسید کبوتری بیراند  
مهی که خود همه دان است باید این همه داند  
که پیش پای تواشگی بیاد من بفشانند  
کجاست مرگ که ما را ز زندگی برهاند

یادم نکرد و شاد حریفی که یاد از او  
با حق صحبت من و عهد قدیم خویش  
دلشاد باد آن که دلم شاد از اונگشت  
حال دلم حواله به دیوان خواجه باد  
من باروان خواجه از او شکوه میکنم  
آن برق آه ماست که پرتو کنند وام  
یاد آن زمان که گربدو ابرو زدیی گره  
شرم از کمند طره ی او داشت شهریار

یادش بخیر گرچه دلم نیست شاد از او  
یادم نکرد یار قدیمی که یاد از او  
وان گل که یاد من نکند یاد باد از او  
یار آن زمان که خواسته فال مراد از او  
تا داد من مگر بستد اوستاد از او  
روشنگران کوکبه بامداد از او  
از کار بسته هم گرهی میگشاد از او  
روزی که سربه کوه و بیابان نهاد از او

اگر که شبرو عشقی چراغ ماهت بس  
گرت به مردم چشم اهتزار قبله نماست  
جمال کعبه، چمن زار می کند صحرا  
تو خود چو مرد رهی، خضر هم نبود، نبود  
دلا اگر همه بیداد دیدی از مردم  
نصیب کوردلان است نعمت دنیا  
چه حاجت است به دعوی عشق بر در دوست  
به تاج شاهی اگر سرگران توانی بود  
ترا که صبح، پیاله است و آسمان ساقی  
بهار من اگر با خزان نبردی بود  
چنین که شعله زدت شهریار، آتش شوق

ستاره چشم و چراغ شب سیاهت بس  
به ارزیابی صد کعبه، یک نگاهت بس  
برو که خار مگیلان گل و گیاهت بس  
شعاع چشمه ی حیوان چراغ راهت بس  
غمین مباش، که دادار دادخواست بس  
تو چشم رشد و تمیزی، همین گناهت بس  
دل شکسته و اشک روان، گواهی بس  
گدای در گه میخانه پادشاهت بس  
چو غم سپاه کشد، پای خم پناهت بس  
قطار سرو و گل و نسترن سپاهت بس  
به جان خرمن غم یک شرار آهت بس

شکفته ام به تماشای چشم شهلایی  
جمال پردگی جاودانه ننماید  
رواق چشم که یک انزاس او آفاق  
دلی که غرق شود در شکوه این دریا  
به قدر خواستم نیست تاب سوختنم  
سواد زلف تو و سر جاودانه تست  
به خاکپای تو ای سرو برکشیده ی من  
به زیر سایه ی سروم به خاک بسپارید  
صدای حافظ شیراز بشنوی که رسید

که جز به چشم دلش نشکفد تماشایی  
مگر به آینه پاکان سینه سینایی  
محیط نه فلکش زورقی به دریایی  
به چشم باز رود در شکفت ریایی  
به اسم عاشقم و اسم بی مسمائی  
که جلوه می کند از هر سری به سودائی  
که سرفرود نیاورده ام به دنیایی  
که سرسپارده بودم به سرو بالائی  
به شهر شیفتگان شهریار شیدائی



به چشمک اینهمه مژگان به هم مزن یارا  
چه شعبده است که در چشمتان آبی تو  
تو خود به جامه ی خوابی و ساقیان صبح  
کمند زلف به دوش افکن و به صحرا زن  
به شهر ما چه غزالان که باده پیمایند  
فریب عشق به دعوی اشگ و آه مخور  
هنوز زین همه نقاش ماه و اختر نیست  
اشاره ی غزل خواجه با غزاله ی تست  
به یار ما نتوان یافت شهریارا عیب

که این دو فتنه بهم می زنند دنیا را  
نهفته اند شب ماهتاب دریا را  
به یاد چشم تو گیرند جام صبا را  
که چشم مانده به ره آهوان صحرا را  
چه جای عشوه، غزالان بادپیمارا  
که درد و داغ بود عاشقان شیدا را  
شبیبه سازتر از اشگ من ریا را  
صبا به لطف بگو، آن غزال رعنا را  
جز این قدر که فراموش می کند ما را

ای چشم خمارین که کشد سرمه خوابت  
خواهم همه شب خلق به نالیدن شبگیر  
ای شمع که با شعله ی دل غرقه به اشگی  
ای کاخ همایون که در اقلیم عقابی  
در پیچ و خم و تابم از آن زلف خدا را  
ژی به خلائق فکن ای نقش حقایق  
ای پیر خرابات چه افتاده که دیرست  
دیدم که چه غافل گذرد قافله عمر  
آهسته که اشگی به وداعت بفشانیم  
ای مطرب عشاق که در کون و مکان نیست  
در دیرو حرم زخمه ی سنتور عبادت  
ای آه پرافشان به سوی عرش الهی  
شهریست بهم یار و من یک تنه تنها

وی جام بلورین که خورد باده ی نابت  
از خواب برآرم که نبینند به خوابت  
یارب توجه آتش، که بشویند به آبت  
یارب نفتد ولوله ی وای غرابت  
ای زلف که داد اینهمه پیچ و خم و تابت  
تا چند بخوانیم به اوراق کتابت  
در کنج خرابات نبینند خرابت  
بگذاشت به شب خوابت و بگذشت شبابت  
ای عمر که سیلت ببرد چیست شتابت  
شوری بجز از غلغله ی چنگ و ربابت  
حاجی به حجازت زد و راهب به رهابت  
خواهم که به گردی نرسد تیر شهابت  
ای دل به تو باکی نه که پاکست حسابت

سپاه صبح زد از ماه خیمه تا ماهی  
به لاجورد افق ته کشیده برکه ی شب  
صلای رحلت شب داد و طلعت خورشید  
به جستجوی تو ای صبح، در شبان سیاه  
نمانده چشمه ی آب بقا به ظلمت دهر  
برآی از افق ای مشعل هدایت شرق  
ز سایه ئی که به خاک افکنی خوشم چکنم  
بشارتی به خدا خواندن و خدا دیدن  
به گوش آنکه صدای خدا نمی شنود  
تو کوه و کاه چه دانی که شهریارا چیست

ستاره، کوکبه ی آفتاب خرگامی  
مه و ستاره طپیدن گرفته چون ماهی  
خروس دهکده از صیحه ی سحرگامی  
بسا که قافله ی آه کرده ام راهی  
بجز چراغ جمال بقیت الهی  
برآر گله ی این گمراهان ز گمراهی  
همای عرش کجا و کبوتر چاهی  
که این بشر همه خودبینی است و خودخواهی  
حدی عشق من افسانه ئی بود واهی  
به کوه محنت من بین و چهره ی کاهی

ای صبا با تو چه گفتند که خاموش شدی  
تو که آتشکده‌ی عشق و محبت بودی  
به چه دستی زدی آن ساز شبانگاهی را  
تو به صد نغمه، زبان بودی و دلها همه گوش  
خلق را گر چه وفا نیست و لیکن گل من  
تا ابد خاطر ما خونی و رنگین از تست  
ناز می کرد به پیراهن نازک تن تو  
چنگی معبد گردون شوی ای رشک ملک  
شمع شبهای سیه بودی و لبخند زنان  
شب مگر حور بهشتیت، به بالین آمد  
باز در خواب شب دوش ترا می دیدم  
ای مزاری که صبا خفته به زیر سنگت  
ای سرشگ اینهمه لبریز شدن آن تو نیست  
شهریارا به جگر نیش زند تشنگیم

چه شرابی به تو دادند که مدهوش شدی  
چه بلا رفت که خاکستر خاموش شدی  
که خود از رقت آن بیخود و بی هوش شدی  
چه شنفی که زبان بستی و خود گوش شدی  
نه گمان دار که رفتی و فراموش شدی  
تو هم آمیخته با خون سیاوش شدی  
نازنینا چه خبر شد که کفن پوش شدی  
که به ناهید فلک همسر و همدوش شدی  
با نسیم دم اسحار هم آغوش شدی  
که تو اش شیفته‌ی زلف و بنا گوش شدی  
وای بر من که توام خواب شب دوش شدی  
به چه گنجینه‌ی اسرار که سرپوش شدی  
آتشی بود در این سینه که در جوش شدی  
که چرا دور از آن چشمه پرنوش شدی

ماهم که هاله ای به رخ از دود آهش است  
دیگر نگاه، وصف بهاری نمی کند  
دیدم نهان فرشته ی شرم و عفاف او  
بگریخته است از لب لعلش شکفتگی  
افتد گذراو به من از دور و گاهگاه  
هر چند اشتباه از او نیست لیکن او  
اکنون گلی است زرد ولی از وفا هنوز  
این برگهای زرد چمن نامه های اوست  
در گوشه های غم که کند خلوتی به دل  
من دلبخواه خویش نجستم ولی خدا  
در شهر ما گناه بود عشق و شهریار

دائم گرفته چون دل من روی ماهش است  
شرح خزان دل به زیان نگاهش است  
آورده سربه گوش من و عذرخواهش است  
دائم گرفتگی است که بر روی ماهش است  
خواب خوشم همین گذر گاهگاهش است  
با من هنوز هم خجل از اشتباهش است  
هر سرخ گل که در چمن آید گیاهش است  
وین بادهای سرد خزان پیک راهش است  
یاد من و ترانه ی من تکیه گاهش است  
با هر کس آن دهد که به جان دلبخواهش است  
زندانی ابد به سزای گناهش است

شب است و باغ گلستان خزان ریاخیز  
به گوشوار دلاویز ماه من نرسد  
به باغ یاد تو کردم که باغبان قضا  
چنان به ذوق و نشاط آمدم که گوئی باز  
عروس گل که به نازش به حجله آوردند  
شهید خنجر جلاد باد می غلتند  
خزان خمار غمش هست و ساغر گل زرد  
خزان صحیفه ی پایان دفتر عمر است  
به سینمای خزان ماجرای خود دیدم  
هنوز خون به دل از داغ لاله ام ساقی  
شبی که با تو سرآمد چه دولتی سرمد  
عزیز من مگر از یاد من توانی رفت  
پری به دیدن دیوانه رام می گردد  
نوا ی باربدی خسروانه کی خیزد  
به عشق پاک تو بگذشتم از مقام ملک  
تو هم به شعشه وقتی به شهر تبریز آی

بیا که طعنه به شیراز میزند تبریز  
ستاره، گرچه به گوش فلک شود آویز  
گشوده پرده ی پائیز خاطرات انگیز  
بهار عشق و شباست این شب پائیز  
به عشوه باز دهندش به باد رخت و جهیز  
به خاک و خون همه در انتظار رستاخیز  
بهار سبز کجا وین شراب سحر آمیز  
باین صحیفه رسید است دفتر تانیز  
شباب با چه شتابی به اسب زد مهمیز  
به غیر خون دلم باده در پیاله مریز  
دمی که بی تو به سر شد چه قسمتی ناچیز  
که یاد تست مرا یاد گار عمر عزیز  
پریوشا، تو ز دیوانه میکنی پرهیز  
مگر به حجله ی شیرین گذر کند پرویز  
که بال عشق تو بادم زند بر آتش تیز  
که شهریار ز شوق و طرب کنی لبریز

## دل درویش نوازت

ای چشم خمارین، تو و افسانه ی نازت  
شبها منم و چشمک محزون ریا  
بازآمدی ای شمع که با جمع نسازی  
گنجینه ی رازی است به هر مویت و زان موی  
در خویش زنیم آتش و خلقی به سرآریم  
صد دشت و دمن صاف و تراز آمد و یک بار  
شهری به تو یار است و غریب این همه محروم

وی زلف کمندین من و شبهای درازت  
با اشک غم و زمزمه ی راز و نیازت  
بنشین و به پروانه بده سوز و گدازت  
هر چنبره ماری است به گنجینه رازت  
باشد که ببینیم بدین شعبده بازت  
ای جاده ی انصاف ندیدیم ترازت  
ای شاه به لازم دل درویش نوازت

کس نیست در این گوشه فراموشتر از من  
هر کس به خیالست هم آغوش و کسی نیست  
می نوشد از آن لعل شفقگون همه آفاق  
افتاده جهانی همه مدهوش تو لیکن  
بی ماه رخ تو شب من هست سیه پوش  
گفتی تونه گوشه که سخن گویمت از عشق  
بیژن تر از آنم که بچاهم کنی ای ترک  
با لعل تو گفتم که علاج لب نوشی است  
آخر چه گلابی است به از اشک من ای گل؟

وز گوشه نشینان تو خاموشتر از من  
ای گل به خیال تو هم آغوشتر از من  
اما که در این میکده غم نوشتر از من  
افتاده تر از من نه و مدهوشتر از من  
اما شب من هم نه سیه پوشتر از من  
ای نادره گفتار کجا گوشتر از من  
خونم بفشان کیست سیاوشتر از من  
بشکفت که یارب چه لبی نوشتر از من  
دیگی نه در این بادیه پرجوشتر از من



سایه جان رفتنی استیم بمانیم که چه  
درس این زندگی از بهر ندانستن ماست  
خود رسیدیم به جان نعش عزیزی هر روز  
آری این زهر هلاهل به تشخص هر روز  
دور سر هلهله و هاله ی شاهین اجل  
کشتی ای را که پی غرق شدن ساخته اند  
بدتر از خواستن این لطمه ی نتوانستن  
ما طلسمی که قضا بسته ندانیم شکست  
گرههایی است برای همه خواهید از غرق  
ما که در خانه ی ایمان خدا ننشستیم  
مرگ یک بار مل دیدم و شیون یک بار  
شهریارا دگران فاتحه از ما خوانند

زنده باشیم و همه روضه بخوانیم که چه  
این همه درس بخوانیم و ندانیم که چه  
دوش گیریم و به خاکش برسانیم که چه  
بچشیم و به عزیزان بچشانیم که چه  
ما به سرگیجه کبوتر بیرانیم که چه  
هی به جان کندن از این ورطه برانیم که چه  
هی بخوایم و رسیدن نتوانیم که چه  
کاسه و کوزه سر هم بشکانیم که چه  
ورنه تنها خودی از لجه رهانیم که چه  
کفر ابلیس به کرسی بنشانیم که چه  
این قدر پای تعلل بکشانیم که چه  
ما همه از دگران فاتحه خوانیم که چه

در بهاران سری از خاک برون آوردن  
همه این است نصیبی که حیاتش نامی  
مشو از باغ شبا بت بشکفتن مغرور  
فکر آن باش که تو جانی و تن مرکب تو  
گوتن از عاج کن و پیرهن از مروارید  
گر به مردی نشد از غم دلی آزاد کنی  
صبحدم باش که چون غنچه دلی بگشائی  
پیش پای همه افتاده کلید مقصود  
بار ما شیشه ی تقوا و سفر دور و دراز  
ای خوشا توبه و آویختن از خوبی ها  
صفحه کز لوح ضمیر است و نم از چشمه ی چشم  
از دبستان جهان درس محبت آموز  
شهریارا به نصیحت دل یاران دریاب

خنده ای کردن و از باد خزان افسردن  
پس دریغ ای گل رعنا غم دنیا خوردن  
کز پیش آفت پیری بود و پژمردن  
جان دریغست فدا کردن و تن پروردن  
نه که خواهیش به صندوق لحد بسپردن  
هم به مردی که گناه است دلی آزدن  
شیوه ی تنگ غروبست گلو بفشردن  
چیست دانی دل افتاده به دست آوردن  
گر سلامت بتوان بار به منزل بردن  
وز بدیهای خود اظهار ندامت کردن  
می توان هر چه سیاهی به دمی بستردن  
امتحان است بترس از خطر و اخوردن  
دست بشکسته مگر نیست و بال گردن

رفتم و بیشم نبود روی اقامت  
گر تو قیامت به وعده دور نخواهی  
بانگ اذان است و چشم مست تو بینم  
قصر نمازت چه؟ ای مسافر مجنون  
در همه عالم علم به عشق و جنونی  
آنچه به غفلت گذشت عمر نخواندم  
پیرم و بردوشم از ندیم جوانی  
خرمن گل ها به باد رفت و به دل ها  
شحنه ی شهری تو دست یاز به شمشیر  
من به سلام و وداع کعبه و صحرا  
شمع دل شهریار، شعله ی آخر

وعده ی دیدار گو بمان به قیامت  
یک نظرم جلوه کن بدان قد و قامت  
در خم محراب ابروان به امامت  
کعبه ی لیلی است قصد کن به اقامت  
گو بشناسندت از جبین به علامت  
عمر دگر خواهم از خدا به غرامت  
از تو چه پنهان همیشه بار ندامت  
نیش ندامت خلید و خار ملامت  
باری اگر شیر می کشی به شهادت  
صحیه زنانم که بارکن به سلامت  
زد به سراپا که سوختن به تمامت

هیچ آفریده ئی به جمال فریده نیست  
آن سروناز هم که به باغ ارم در است  
نرگس دریده چشم به دیدار او ولی  
در بزم او که خفته فرو پلک چشمها  
هر آهوئی به هر چمنی می چرد ولی  
زلفش بریده رشته ی پیوند دل ولی  
از شهریار غیر گناه مجردی

این لطف و این عفاف به هیچ آفریده نیست  
فرد و فرید هست و لیکن فریده نیست  
دیدار آفتاب به چشم دریده نیست  
غیر از دل تپیده و رنگ پریده نیست  
آن آهوئی که در چمن او چریده نیست  
خود رشته ای که دل دمی از وی بریده نیست  
یک نقطه ی سیاه دگر در جریده نیست

شب به هم درشکند زلف چلیپائی را  
گر از آن طور تجلی به چراغی برسی  
گر به آئینه ی سیماب سحر رشک بری  
رنگ ریا زده ام بر افق دیده و دل  
از نسیم سحر آموختم و شعله ی شمع  
جان چه باشد که به بازار تو آرد عاشق  
طوطیم گوئی از آن قند لب آموخت سخن  
دل به هجران تو عمر بست شکیباست ولی  
شب به مهتاب رخت بلبل و پروانه و گل  
صبح سرمی کشد از پشت درختان خورشید  
جمع کن لشکر توفیق که تسخیر کنی

صبحدم سردهد انفاس مسیحائی را  
موسی دل طلب و سینه ی سینائی را  
اشک سیمین طلبی آینه سیمائی را  
تا تماشا کنم آن شاهد ریائی را  
رسم شوریدگی و شیوه ی شیدائی را  
قیمت ارزان نکنی گوهر زیبائی را  
که به دل آب کند شکر گویائی را  
بار پیری شکند پشت شکیبائی را  
شمع بزم چمنند انجمن آرائی را  
تا تماشا کند این بزم تماشائی را  
شهریارا قرق عزلت و تنهائی را

## غروب و مهتاب دریا

ای ماه شب دریا ای چشمه ی زیبائی  
من زشتم و زندانی اما مه رخشنده  
افلاک چراغان کن کفاق همه چشمند  
سیمای تو روحانی در آینه ی دریاست  
زرکوب کواکب را خال رخ دریا کن  
با چنگ خدایان خیز آشفته و شورانگیز  
چنگ ابدیت را بر ساز مسیحا زن  
چون خواجه تن تنها با سوز تو دمسازم

یک چشمه و صد دریا فری و فریبائی  
در پرده نه زبیده است با آنهمه زیبائی  
غوغای شبابست و آشوب تماشائی  
ارزانی دریا باد این آینه سیمائی  
بنگار چو میناگر این صفحه ی مینائی  
ای زهره ی شهر آشوب ای شهره به شیدائی  
گو در نوسان آید ناقوس کلیسائی  
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

فریب رهن ديو و پری تو چون نخوری  
به پرده داری شب بود عیب ما پنهان  
سرود جنگل و دریاچه سنفونیایی است  
به باغ چهچه ی سحر بلبان سحر  
زمینه ایست سکوت از برای صوت و صدا  
از آن زمان که دلم در به در ترا جوید  
سرشک و دیده ی جمال تو می نمایندم  
به تیر عشق تو تا سینه ها سپر نشود  
پناه سایه ی آزادگی است بر سر سرو  
تو شهریار، به دنبال خواجه روتنها

که راه آدم و حوا زده است دیو و پری  
ولی سپیده دمان میرسد پرده دری  
برون ز دایره ی درک و رانش بشری  
به کوه قهقهه ی شوق کبکهای دری  
ولی سکوت طبیعت ز بان لال و کری  
حبیب من چه دلی داده ام به در به دری  
یکی به آینه سازی دگر به شیشه گری  
چه عمرها که به بیهوده می شود سپری  
که جوراره نبیند به جرم بی مری  
که این مجامله هم برنیامد از دگری

ندار عشقم و بادل سرقمارم نیست  
دگر قمار محبت نمی برد دل من  
من اختیار نکردم پس از تو یار دگر  
به رهگذار تو چشم انتظار خاکم و بس  
تو میرسی به عزیزان سلام من برسان  
چه عالمی که دلی هست و دلنوازی نه  
به لاله های چمن چشم بسته می گذرم

که تاب و طاقت آن مستی و خمارم نیست  
که دست بردی از این بخت بدبیارم نیست  
به غیر گریه که آن هم به اختیارم نیست  
که جز مزار تو چشمی در انتظارم نیست  
که من هنوز بدان رهگذر، گذارم نیست  
چه زندگی که غم است و غمگسارم نیست  
که تاب دیدن دل‌های داغدارم نیست



خوشست پیری اگر مانده بود جان جوانی  
چو من به کنج ریاضت خزیده را چه تفاوت  
وداع یار بیاد آر و اشک حسرت عاشق  
دهان غنچه مگر باز گو کند به اشارت  
به صحت و به امان زنده اند مردم دنیا  
شعیب جلوه سینا جهیز دختر خود کرد  
چه دلبخواه به غیر از تو باشد از توندانم  
تو شهریار نبودی حریف عهد امانت

ولی ز بخت بد از من نه جسم ماند و نه جانی  
کزان کرانه بهاری گذشت یا که خزان  
چو میرسی به لب چشمه ای و آب روانی  
حکایت دل تنگی به چون تو تنگ دهانی  
منم که زنده ام امان نه صحتی نه امانی  
خدا چه اجرت و مزدی که می دهد به شبانی  
که آنچه فوق دل و دلبخواه ماست تو آنی  
ولی به مغز سبک می کشی چه بار گرانی

## زندانی خاک

نه عقلی و نه ادراکی و من خود خاک و خاشاکی  
نه مشکاتم که مصباح جمال عشقم افروزد  
نه آتش هم به چندین سرکشی خاکستری گردد  
بکاهی شب به شب چون ماه و در چاه محاق افتی  
شبی بود و شبابی و صبا در پرده ماهور  
کجا رفتند آن یاران که دیگر با فغان من  
تو کز بال تخیل شهریارا شاهد افلاک

چه گویم با تو کز عزت و رای عقل و ادراکی  
چه نسبت نور پاکی را به چون من خاک ناپاکی  
پس از افتادگی سروامگیری ای نفس کز خاکی  
اگر با تاج خورشیدی و گربرتخت افلاکی  
به جادو پنجگی راه عراقی میزد و راکی  
سری بیرون نمی آید نه از خاکی نه از لاکی  
به خود تا بازمی گردی همان زندانی خاکی

بلبل عشقم و از آن گل خندان گویم  
غزل آموز غزالانم و بانای شبان  
شعر من شرح پریشانی زلفی است شگفت  
آنچه فرزانه به آزادی و زنهار، نگفت  
گر چه خاکسترم و مصلحتم خاموشی است  
گله ی زلف تو با کوبه ی شبنم اشک  
شهریارا تو عجب خضر رهی چون حافظ

سخن از آن گل خندان به سخندان گویم  
غزل خود به غزالان غزلخوان گویم  
که پریشان کندم گرنه پریشان گویم  
من دیوانه به زنجیر و به زندان گویم  
آتش افروزم و شرح شب هجران گویم  
کوبهاری که به گوش گل و ریحان گویم  
که من تشنه هم از چشمه ی حیوان گویم

اگر چه رند و خراب و گدای خانه به دوشم  
اگر چه چهره به پشت هزار پرده بیوشی  
چو دیگجوش فقیران بر آتشم من و جمعی  
فلک خمیده نگاهش به من که با تن چون دوک  
چنان به خمر و خمار تو خوابناکم و مدهوش  
صلای عشق به گوشتم سروش داده به طفلی  
تو شهریار بیان از سکوت نیم شب آموز

گدائی در عشقت به سلطنت نفروشم  
توئی که چشمه ی نوشی من از تو چشم نپوشم  
گرسنه ی غم عشقند و عاشقند به جوشم  
چگونه بار امانت نشانده اند به دوشم  
که مشکل آورد آشوب رستخیز به هوشم  
هنوز گوش به فرمان آن صلا ی سروشم  
گمان مبر که گرم لب تکان نخورد خموشم

ما در این گوشه زندان و بهار آمده باشد  
چه بهاری که گلش همدم خار آمده باشد  
به سراغ غزل و زمزمه یار آمده باشد  
باز با این دل آزرده کنار آمده باشد  
شرط یاری که به پرسیدن یار آمده باشد  
به تماشای من آن لاله عذار آمده باشد  
روز روشن که به خواب شب تار آمده باشد

بی تو ای دل نکند لاله به بار آمده باشد  
چه گلی گر نخرود به شبش بلبل شیدا  
نکند بی خبر از ما به در خانه ی پیشین  
از دل آن زنگ کدورت زده باشد به کناری  
یار کورفته به قهر از سر ماهم ز سر مهر  
لاله خواهم شدنش در چمن و باغ که روزی  
شهریار این سر و سودای تو دانی به چه ماند

شب گذشته شتابان به رهگذار تو بودم  
نسیم زلف تو پیچیده بود در سر و مغزم  
همه به کاری و من دست شسته از همه کاری  
خزان عشق نبینی که من به هر دمی ای گل  
اگر که دل بگشاید زبان به دعوی یاری  
چو لاله بود چراغم به جستجوی تو در دست  
به کوی عشق تو راضی شدم به نقش گدائی

به جلد رهگذار اما در انتظار تو بودم  
خمار و سست ولی سخت بی قرار تو بودم  
همه به فکر و خیال تو و به کار تو بودم  
در آرزوی شکوفائی و بهار تو بودم  
تو یار من که نبودی منم که یار تو بودم  
ولی به باغ تو دور از تو داغدار تو بودم  
اگر چه شهره به هر شهر و شهریار تو بودم

این همه جلوه و در پرده نهانی گل من  
آن تجلی که به عشق است و جلالست و جمال  
از صلا ی ازلی تا به سکوت ابدی  
اشک من نامه نویس است و بجز قاصد راه  
گاه به مهر عروسان بهاری مه من  
همره همهمه ی گله و همپای سکوت  
دم خورشید و نم ابری و با قوس قزح  
که همه آشتی و گه همه جنگی شه من  
سر سوداگری با سر سودایی ماست  
طرح و تصویر مکانی و به رنگ آمیزی  
شهریار این همه کوشد به بیان تو ولی

وین همه پرده و از جلوه عیانی گل من  
و آن ندانیم که خود چیست تو آئی گل من  
یک دهن وصف تو هر دل به زبانی گل من  
نیست در کوی توام نامه رسانی گل من  
گاه با قهر عبوسان خزانی گل من  
همدم زمزمه ی نای شبانی گل من  
شهواری و به رنگینه کمانی گل من  
که به خونم خط و گه خط امانی گل من  
وه که سرمایه هر سود و زیانی گل من  
طرفه پیچیده به طومار زمانی گل من  
چه به از عمق سکوت تو بیانی گل من

باز شد روزنی از گلشن شیراز به من  
سروناز ارم از دور به من کرد سلام  
افق طالع من طلعت باباکوهی است  
بانی کلک فریدون به قطار از شیراز  
با سرنامه گشودم در گنجینه ی راز  
شمعی از شیخ شکفته است شبستان افروز  
شور عشقی که نهفته است در این ساز غزل  
دل به کنج قفس از حسرت پروازم سوخت  
شهریارا به غزل عشق نگنجد بگذار

میکشد نرگس و نارنج سری باز به من  
جای آن را که چنان سرو کند ناز به من  
کو فروتابد از آن کوه سرافراز به من  
بار زد قافله ی شکر اهواز به من  
که هم از خواجه گشوده است در راز به من  
گر چه پروانه دهد رخصت پرواز به من  
عشوه ها می دهد از پرده شهناز به من  
گو هم آواز چمن کم دهد آواز به من  
شرح این قصه ی جانسوز دهد ساز به من



برداشت پرده شمعم و پروانه پرگرفت  
شمع طرب شکفت در آغوش اشک و آه  
زین خوشترت کجا خبری در زند که دوست  
بار غمی که شانه تهی کرد از او فلک  
یک تار موی او به دو عالم نمیدهند  
چشمک زند ستاره صفت با نسیم صبح  
چون شعر خواجه تازه و تر بود، شهریار

بازار شوق پرد گیان باز درگرفت  
ابری به هم برآمد و ماهی به برگرفت  
سربی خبر به ما زد و از ما خبر گرفت  
این زلف و شانه خواهم از دوش برگرفت  
با عشقش این معامله گفتیم و سرگرفت  
شمع دلی که دامن آه سحر گرفت  
شعر توهم که درس خود از چشم تر گرفت

سبوكشان كه به ظلمات عشق خضر رهند  
جلا و جوهر اين بوالعجب گدايان بين  
برون رواز خود و آنكه درون ميكده آي  
كلاه بفكن و بر خاك نه سر نخوت  
چه چاره ده مه برج شرف به خانه ي ماست  
چه فر بخت بلندي است با مه و خورشيد  
تو شهریار دراین هفتخوان تهمتن باش

جوى آب بقا هم به چابكى بجهند  
كه جلوه گاه جلال و جمال پادشهند  
كه خرقة ها همه اينجا به رهن باده نهند  
كه مهر و ماه براين در سران بى كلهند  
كه از شعاع و شفق رشك ماه چار دهند  
كه پاسبان دراين بلند بارگهند  
كه ديو نفس حرون است و راهبان نرهند

ای آفتاب هاله ای از روی ماه تو  
لرزنده چون کواکب گاه سپیده دم  
کی میرسی به پرچم خونین چون شفق  
ای دل فریب جادوی مهتاب شب مخور  
شاهها به خاکپای تو گل ها شکفته اند  
من روی دل به کعبه ی کوی تو داشتم  
یک نوک پا به چادر چوپانیم بیا  
آئینه سازمت همه ی چشمه سارها  
بعد از نوای خواجه ی شیراز شهریار

مه بر لب افق لبه ای از کلاه تو  
شمع شبی سیاهم و چشمم به راه تو  
خورشید و مه سری به سنان سپاه تو  
زلفش کشیده نقشه ی روز سیاه تو  
ما هم یکی شکسته و مسکین گیاه تو  
کمد ندای غیب که این است راه تو  
کز دستچین لاله کنم تکیه گاه تو  
وز چشم آهوان بنوازم نگاه تو  
دل بسته ام به ناله ی سیم سه گاه تو

کاش پیوسته گل و سبزه و صحرا باشد  
زلف دوشیزه ی گل باشد و غماز نسیم  
سربه صحرا نهد آشفته تر از باد بهار  
رستخیز چمن و شاهد و ساقی مخمور  
یار قند غزلش بر لب و آب آینه گون  
لاله افروخته بر سینه موج چمن  
این شکرخواب جوانی است که چون باد گذشت  
گوهر از جنت عقباً طلب ای دل ورنه  
شهریار از رخ احباب نظر باز مگیر

گلرخان را سر گلگشت و تماشا باشد  
بلبل شیفته، شوریده و شیدا باشد  
هر که با آن سر زلفش سر سودا باشد  
چنگ و نی باشد و می باشد و مینا باشد  
طوطی جانم از آن پسته شکرخا باشد  
چون چراغ کرجی ها که به دریا باشد  
وای از این عمر که افسانه و ریا باشد  
خزفست آنچه که در چننه دنیا باشد  
که دگر قسمت دیدار نه پیدا باشد

خوابم آشفته و سرخفته به دامن آمد  
گوئی از نقد شبایم به شب قدر و برات  
ماه درویش نواز از پس قرنی بازم  
دل همه کوکبه سازی و شب افروزی شد  
وعده ی وصل ابد دادی و دندان به جگر  
ایرجا یاد تو شادان که از این بیت تو هم  
یاد ایام جوانی جگرم خون میکرد  
شهریارا دل عشاق به یک سلسله اند

خواب دیدم که خیال تو به مهمان آمد  
گنجی از نوبه سراغ دل ویران آمد  
مردمی کرد و بر این روزن زندان آمد  
تا به چشم همه آفاق چراغان آمد  
پافشردم همه تا عمر به پایان آمد  
چه بسا درد که نزدیک به درمان آمد  
خوب شد پیر شدم کم و نسیان آمد  
عشق از این سلسله خود سلسله جنبان آمد

به گوشم ناله ی بلبل هزاران داستان خواند  
دگر سازش غم انگیز است و آواز خزان خواند  
اگر خواند به آهنگ درای کاروان خواند  
اگر از تازه ها گوید و گراز باستان خواند  
به سازی پنجه کن جانا که سیمش جاودان خواند  
نه آخر شمس، ملا را به آذربایجان خواند  
که شمسست مرحبا گویان سرود ساریان خواند

بهار آمد که بازم گل به باغ و بوستان خواند  
به مرغان بهاری گو که این مرغ خزان دیده  
دل وامانده ام بس مهرانش کاروانی شد  
چه ناز آهنگ ساز دل که هم دلها به وجد آرد  
اگر تار دل و مضرب سوز جادوان داری  
دلا ما را به خوی خوانده ست دکتر مرتضای شمس  
به پشت اشتران کن شهریارا بار مولانا

ای کعبه دری باز بروی دل ما کن  
از سینه ی ما سوختگان آینه ای ساز  
باز بیق این اشک و به خاکستر این غم  
آنجا که به عشاق دهی درد محبت  
لنگان به قفای جرس افتاده ی عشقیم  
چون زخمه به ساز دل این پیر خمیده  
او در حرم هفت سرا پرده ی عفت  
در گلشن دل آب و هوائی است بهشتی  
از بهر خلائق چه کنی طاعت معبود

وی قبله دل و دیده ی ماقبله نما کن  
وانگاه یکی جلوه در آئینه ی ما کن  
این شیشه ی دل آینه ی غیب نما کن  
دردی هم از این عاشق دلخسته دوا کن  
ای قافله سالار نگاهی به قفا کن  
چنگی زن و آفاق پراز شور و نوا کن  
خواهی تو بدو بنگری ای دیده حیا کن  
گل باش و در این آب و هوانشو و نما کن  
باری چو عبادت کنی از بهر خدا کن

یارب مباد کز پا جانان من بیفتد  
من چون ز پا بیفتم درمان درد من اوست  
یک عمر گریه کردم ای آسمان روا نیست  
ماهم به انتقام ظلمی که کرده با من  
از گوهر مرادم چشم امید بسته است  
من خود به سر ندارم دیگر هوای سامان  
خواهد شد از ندامت دیوانه شهریارا

درد و بلای او کاش بر جان من بیفتد  
درد آن بود که از پا درمان من بیفتد  
دردانه ام ز چشم گریان من بیفتد  
ترسم به درد عشق و هجران من بیفتد  
این اشک نیست کاندردامان من بیفتد  
گردون کجا به فکر سامان من بیفتد  
گران پری به دستش دیوان من بیفتد



گر من از عشق غزالی غزلی ساخته ام  
گر چو چشمش به سپیدی زده ام نقش سیاه  
شکوه در مذهب درویش حرامست ولی  
ادب از بی ادب آموز که لقمان گوید  
می چرانم به غزل چشم غزالان وطن  
شهریار از سخن خلق نیابم خللی

شیوه ی تازه ای از مبتذلی ساخته ام  
چون نگاهش غزل بی بدلی ساخته ام  
با چه یاران دغا و دغلی ساخته ام  
از عمل سوخته ژس العملی ساخته ام  
مرتعی سبز به دامن تلی ساخته ام  
که بنای سخن بی خللی ساخته ام

به اختیار گرو برد چشم یار از من  
به روز حشر اگر اختیار با ما بود  
سیه تر از سر زلف تو روزگار من است  
به تلخکامی از آن دلخوشم که می ماند  
در انتظار تو بنشستم و سرآمد عمر  
به اختیار نمی باختم به خالش دل  
گذشت کار من و یار، شهریارا لیک

که دور از او ببرد گریه اختیار از من  
بهشت و هر چه در او از شما و یار از من  
دگر چه خواهد از این بیش روزگار از من  
بسی فسانه ی شیرین به یادگار از من  
دگر چه داری از این بیش انتظار از من  
که برده بود حریف اول اختیار از من  
در این میان غزلی ماند شاهکار از من

سنین عمر به هفتاد میرسد ما را  
گرفتم آنکه جهانی به یاد ما بودند  
حدی قصه ی سهراب و نوشداروی او  
اگر که دجله پر از قایق نجات شود  
به چاه گورد گرمنژس شود فریاد  
تو شهریار علی گو که در کشاکش حشر

خدای من که به فریاد میرسد ما را  
دگر چه فایده از یاد میرسد ما را  
فسانه نیست کز اجداد میرسد ما را  
پس از خرابی بغداد میرسد ما را  
چه جای داد که بیداد میرسد ما را  
علی و آل، به امداد میرسد ما را

هر دم چو توپ می زندم پشت پای وای  
دیر آشناتر از توندیم ولی چه سود  
در دامنست گریستن سازم آرزوست  
سوز دلم حکایت ساز تو می کند  
آخر سزای خدمت دیرین من حبیب  
جز نیک و بد به جای نماند چه می کنی  
ای کاش وای وای منش مهربان کند  
من شهریار کشور عشقم، گدای تو

کس پیش پای طفل نیفتد که وای وای  
بیگانه گشتی ای مه دیر آشنای وای  
تا سرکنم نوای دل بی نوای وای  
لب بر لبم بنه که بر آرم چونای وای  
این شد که بشنوم سخن ناسزای وای  
نه عشق من نه حسن تو ماند به جای وای  
گر مهربان نشد چکنم ای خدای وای ای  
پادشاه حسن مرنجان گدای وای

به خاک من گذری کن چو گل گریبان چاک  
چو لاله در چمن آمد به پرچمی خونین  
سری به خاک فرو برده ام به داغ جگر  
چو خط به خون شبابت نوشت چین جبین  
بگیر چنگی و راهم بزن به ماهوری  
به ساقیان طرب گو که خواجه فرماید  
ببوس دفتر شعری که دلنشین یابی  
تو شهریار به راحت برو به خواب ابد

که من چو لاله به داغ تو خفته ام در خاک  
شهید عشق چرا خود کفن نسازد چاک  
بدان امید که آلاله بر دمم از خاک  
چو پیریت به سر آرند حاکی سفاک  
که ساز من همه راه عراق میزد و راک  
اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک  
که آن دل از پی بوسیدن تو بود هلاک  
که پاکباخته از رهنمان ندارد باک

هر سحر یاد کز آن زلف و بنا گوش کنیم  
بلبلانیم که گر لب بگشائیم ای گل  
شب هجران چو شود صبح و برآید خورشید  
هوش اگر آفت عشق تو شود زان لب لعل  
امل دل را نبود تفرقه ای جان باز آ  
اشک روشنگر چشم است ولیکن نه چنان  
خون دل ریخته ترک نگاهی، کورستم؟  
شهریارا غزل نعت تو قولیست قدیم

روز خود با شب غم دست درآغوش کنیم  
همه آفاق در اوصاف تو مدهوش کنیم  
داستان غم دوشنیه فراموش کنیم  
عشوه ای صاعقه ی خرمن آن هوش کنیم  
قصه ی معرفت این است اگر گوش کنیم  
که چراغ دل افروخته خاموش کنیم  
تا ز توران طلب خون سیاوش کنیم  
سخنی تازه گرت هست بگو گوش کنیم

بیا که نوبت انس است و الفتست ای دوست  
زبسکه باغ طبیعت پرافتست ای دوست  
بیا که صحبت یاران غنیمتست ای دوست  
گرش گلی است همانا محبتست ای دوست  
به دوستی که نه شرط مروتست ای دوست  
که آسیای طبیعت به نوبتست ای دوست  
گشوده اند و عجب لوح عبرتست ای دوست  
بیابین که خزان طبیعتست ای دوست  
بیا که با تو مرا حق صحبت است ای دوست  
که شهریار چراغ هدایت است ای دوست

کنون که فتنه فرارفت و فرصتست ای دوست  
دلم به حال گل و سرو و لاله می سوزد  
مگر تاسفی از رفتگان نخواهی داشت  
عزیز دار محبت که خارزار جهان  
به کام دشمن دون، دست دوستان بستن  
فلک همیشه به کام یکی نمیگردد  
بیا که پرده پاییز خاطرات انگیز  
مل کار جهان و جهانیان خواهی  
گرت به صحبت من روی رغبتی باشد  
به چشم باز توان شب شناخت راه از چاه

## شتاب شباب

شباب عمر عجب با شتاب می گذرد  
شباب و شاهد و گل مغتنم بود ساقی  
به چشم خود گذر عمر خویش می بینم  
به روی ماه نیاری حدی زلف به سیاه  
خراب گردش آن چشم جاودان مستم  
به آب و تاب جوانی چگونه غره شدی  
به زیر سنگ لحد، استخوان پیکر ما  
کمان چرخ فلک، شهریار در کف کیست؟

بدین شتاب خدایا شباب می گذرد  
شتاب کن که جهان با شتاب می گذرد  
نشسته ام لب جوئی و آب می گذرد  
که ابراز جلو آفتاب می گذرد  
که دور جام جهان خراب می گذرد  
که خود جوانی و این آب و تاب می گذرد  
چو گندمی است که از آسیاب می گذرد  
که روزگار چو تیر شهاب می گذرد





## سلام بر حیدر بابا (حیدر بابایه سلام)

سروده استاد شهریار

Resource : [http://www.jolfa.net/Heydar\\_Baba.htm](http://www.jolfa.net/Heydar_Baba.htm)

<http://Best4u.tk>

حیدر بابا نام کوهی در زادگاه استاد محمد حسین بهجتی تبریزی ملقب به شهریار است . منظومه « حیدر بابایه سلام » نخستین بار در سال 1332 منتشر شد و از آن زمان تا کنون به زبانهای مختلفی ترجمه شده است . لیکن ترجمه بی بدیل آن به شعر منظوم فارسی توسط دکتر بهروز ثروتیان شاهکاری ماندگار است . مترجم در توضیح هدف خود از انجام این کار بسیار دشوار می گوید : « زیبایی یک شعر در وزن و آهنگ کلمات همنشین در یک بیت و هماهنگی آواها از نظر نرمی و درشتی و حتی برداشت و فروداشت حرکات نهاده شده که ذوق و استعداد هنرمند آنها را به هم دوخته ، است تا خواست دل او را به صورتی مؤثر و دل انگیز بیان کند . از همین روست که هر گونه تغییر در صورت شعر زیبایی و دلربایی آن را پریشان می سازد بی آنکه شاید به شکل خیالی یا معنی آن لطمه ای یزند . » با این حال مترجم معتقد است که هیچ ترجمه ای قادر به انتقال کامل بار احساسی و معنوی موجود در این اثر نیست . منتقدان در توجیه ترجمه زیبای ایشان این مثل فرانسوی را متذکر شده اند که : ترجمه به زن می ماند اگر وفادار باشد زیبا نیست و اگر زیبا باشد وفادار نیست .

حیدر بابا سندی زنده است ، و پرده ای رنگین و برجسته از زندگی در روستا را نشان می دهد . مضمون اغلب بندهای آن شایسته ترسیم و نقاشی است . زیرا از طبیعت جاندار سرچشمه می گیرد . قلب پاک و انسان دوست شهریار

بر صحنه ها نور می ریزد و خوانندگان شعرش را به گذشت های دور می برد . نیمی از این منظومه نامنامه و یادواره است که شاعر در آن از خویشان و آشنایان و مردم زادگاه خود و حتی چشمه ها و زمینها و صخره های اطراف خشکتاب نام می برد و هر یک را در شعر خود جاودانگی می بخشد .

## حیدربابایا سلام

## سلام بر حیدر بابا

(1)

حیدربابا ، ایلدیریملار شاخاندا

سنلر ، سولار ، شاققیدییوب آخاندا

قیزلار اوئا صف باغلییوب باخاندا

سلام اولسون شوکتوزه ، ائلوزه !

منیم دا بیر آدیم گلکسین دیلوزه

(1)

حیدربابا چو ابر شَخْد ، غُرْد آسمان

سیلابهای تُند و خروشان شود روان

صف بسته دختران به تماشایش آن زمان

بر شوکت و تبار تو بادا سلام من

گاهی رَوَد مگر به زبان تو نام من

(2)

حیدربابا ، کهلیک لرؤن اوچاندا

کول دیینن دوشان قالخوب ، قاچاندا

باخچالارون چیچکلنوب ، آچاندا

بیزدن ده بیر مؤمکون اولسا یاد ائله

آچیلیمان اورکلری شاد ائله

(2)

حیدربابا چو کبک تو پَرْد ز روی خاک

خرگوش زیر بوته گریزد هراسناک

باغت به گل نشسته و گل کرده جامه چاک

ممکن اگر شود ز من خسته یاد کن

دلهای غم گرفته ، بدان یاد شاد کن

(3)

بایرام یئلی چارداخلاری بیخاندا

نوروز گوئی ، قارچیچکی ، بیخاندا

آغ بولوتلار کؤینکلرین سیخاندا

بیزدن ده بیر یاد ائلییه ن ساغ اولسون

دردلریمیز قوی دیکلسین ، داغ اولسون

(3)

چون چارتاق را فکند باد نوبهار

نوروزگلی و قارچیچگی گردد آشکار

بفشارد ابر پیرهن خود به مرغزار

از ما هر آنکه یاد کند بی گزند باد

گو : درد ما چو کوه بزرگ و بلند باد

(4)

حیدربابا ، گوئن دالووی داغلا سین !

اوزون گوئسون ، بولاخلارون آغلا سین !

(4)

حیدربابا چو داغ کند پشت آفتاب

رخسار تو بخندد و جوشد ز چشمه آب

اوشاخلارون بیر دسته گؤل باغلا سین !

یئل گلنده ، وئر گتیر سین بویانا

بلکه منیم یاتمیش بختیم اوْیانا

(5)

حیدربابا ، سنون اوزون آغ اولسون !

دورت بیر یانون بولاغ اولسون باغ اولسون !

بیزدن سورا سنون باشون ساغ اولسون !

دوْتیا قضا-قدر ، اولوم-ایتیمدی

دوْتیا بویی اوغولسوزدی ، یتیمدی

(6)

حیدربابا ، یولوم سنن کج اولدی

عومروم کنچدی ، گلمه دیم ، گنج اولدی

هنچ بیلمه دیم گوزلرون ننج اولدی

بیلمزیدیم دوْنگه لر وار ، دوْنوم وار

ایتگین لیک وار ، آیریلیق وار ، اولوم وار

(7)

حیدربابا ، ایگیت امک ایتیرمز

عومور کنچر ، افسوس بره بیتیرمز

نامرد اولان عومری باشا یتیرمز

بیزد ، واللایه ، اونوتماریق سیزلری

گورنمسک حلال اندون بیزلری

(8)

حیدربابا ، میراژدر سسلنده

کند ایچینه سسدن - کویدن دوْشنده

عاشیق رستم سازین دیلندیرنده

یادوندادی نه هوْلسک قاچار دیم

یک دسته گل ببند برای من خراب

بسپار باد را که بیارد به کوی من

باشد که بخت روی نماید به سوی من

(5)

حیدربابا ، همیشه سر تو بلند باد

از باغ و چشمه دامن تو فره مند باد

از بعد ما وجود تو دور از گزند باد

دنیا همه قضا و قدر ، مرگ و میر شد

این زال کی ز کشتن فرزند سیر شد ؟

(6)

حیدربابا ، ز راه تو کج گشت راه من

عمرم گذشت و ماند به سویت نگاه من

دیگر خبر نشد که چه شد زادگاه من

هیچم نظر بر این ره پر پریچ و خم نبود

هیچم خبر زمرگ و ز هجران و غم نبود

(7)

بر حق مردم است جوانمرد را نظر

جای فسوس نیست که عمر است در گذر

نامرد مرد ، عمر به سر می برد مگر !

در مهر و در وفا ، به خدا ، جاودانه ایم

ما را حلال کن ، که غریب آشیانه ایم

(8)

میراژدر آن زمان که زند بانگ دلنشین

شور افکند به دهکده ، هنگامه در زمین

از بهر ساز رستم عاشق بیا ببین

بی اختیار سوی نواها دویدم

قوشلار تكين قاناد آچيب اوچاردیم

(9)

شنگیل آوا یوردی ، عاشیق آلماسی  
گاهدان گئدوب ، اورد ا قوناق قالماسی  
داش آتماسی ، آلما ، هیوا سالماسی  
قالیب شیرین یوخی کیمین یادیمدا  
اثر قویوب روحومدا ، هر زادیمدا

(10)

حیدربابا ، قوری گؤلون قازلاری  
گدیکلرین سازاخ چالان سازلاری  
کت کوشنین پاییزلاری ، یازلاری  
بیر سینما پرده سی دیر گؤزومده  
تک اوتوروب ، سئیر ائده رم اؤزومده

(11)

حیدربابا ، قره چمن جاداسی  
چووشلارین گلر سسی ، صداسی  
کربلیا گئدنلرین قاداسی  
دوشسون بو آج یولسوزلارین گؤزونه  
تمدنون اویدوخ بالان سؤزونه

(12)

حیدربابا ، شیطان ییزی آزدیریپ  
محبتی اورکلردن قازدیریپ  
قره گوئون سرنوشتین یازدیریپ  
سالیب خلقی بیر-بیرینن جانینا  
باریشیغی بلشدیریپ قانینا

چون مرغ پرگشاده بدانجا رسیدنم

(9)

در سرزمین شنگل آوا ، سیب عاشقان  
رفتن بدان بهشت و شدن میهمان آن  
با سنگ ، سیب و به زدن و ، خوردن آنچنان !  
در خاطر من چو خواب خوشی ماندگار شد  
روح من همیشه بارور از آن دیار شد

(10)

حیدربابا ، قوری گؤل و پرواز غازها  
در سینه ات به گردنه ها سوز سازها  
پاییز تو ، بهار تو ، در دشت نازها  
چون پرده ای به چشم دلم نقش بسته است  
وین شهریار تست که تنها نشسته است

(11)

حیدربابا ، زجاده شهر قراچمن  
چاووش بانگ می زند آیند مرد و زن  
ریزد ز زائران حرم درد جان وتن  
بر چشم این گداصفتان دروغگو  
نفرین بر این تمدن بی چشم و آبرو

(12)

شیطان زده است است گول و زده دور گشته ایم  
کنده است مهر را ز دل و کور گشته ایم  
زین سرنوشت تیره چه بی نور گشته ایم  
این خلق را به جان هم انداخته است دیو  
خود صلح را نشسته به خون ساخته است دیو

(13)

گۆز ياشينا باخان اولسا ، قان آخماز  
 انسان اولان بئلينه تاخماز  
 آما حئييف كۆر توتدوغون بوراخماز  
 بهشتيميز جهنم اولماقدادير !  
 ذى حجه ميز محرم اولماقدادير !

(13)

هركس نظر به اشك كند شرّ نيمى كند  
 انسان هوس به بستن خنجر نيمى كند  
 بس كوردل كه حرف تو باور نيمى كند  
 فردا يقين بهشت ، جهنم شود به ما  
 ذىحجه ناگزير ، محرم شود به ما

(14)

خزان يئلى يارپاخلارى تۆكنده  
 بولوت داغدان يئنيپ ، كنده چۆكنده  
 شيخ الاسلام گۆزل سسپن چكنده  
 نيسگيللى سۆز اوركلره دّيردى  
 آغاشلار دا آلاها باش آيردى

(14)

هنگام برگ ريزِ خزان باد مى وزيد  
 از سوى كوه بر سرِ ده ابر مى خزيد  
 با صوت خوش چو شيخ مناجات مى كشيد  
 دلها به لرزه از اثر آن صلاى حق  
 خم مى شدند جمله درختان براى حق

(15)

داشلى بولاخ داش - قومونان دولماسين !  
 باخچالارى سارالماسين ، سولماسين !  
 اوردان كنچن آتلى سوسوز اولماسين !  
 دينه : بولاخ ، خيرون اولسون آخارسان  
 افقلره خمار - خمار باخارسان

(15)

داشلى بولاخ مباد پُر از سنگ و خاك و خَس  
 پژمرده هم مباد گل و غنچه يك نفس  
 از چشمه سارِ او نرود تشنه هيچ كس  
 اى چشمه ، خوش به حال تو كانجا روان شدى  
 چشمى خمار بر افقِ آسمان شدى

(16)

حيدر بابا ، داغين ، داشين ، سره سى  
 كهليك اوخور ، داليسيندا فره سى  
 قوزولارين آغى ، بوژى ، قره سى  
 بير گئديديم داغ - دره لر اوزونى  
 اوخوبئديم : « چوبان ، قيتر قوزونى »

(16)

حيدر بابا ، ز صخره و سنگت به كوهسار  
 كبكت به نغمه ، وز پي او جوجه رهسپار  
 از برّ سفيد و سياه ، گله بى شمار  
 اى كاش گام مى زدم آن كوه و درّه را  
 مى خواندم آن ترانه « چوپان و برّه » را

(17)

حيدر بابا ، سولى يترين دوژونده

(17)

در پهندهشت سولى يتر ، آن رشك آفتاب

بولاخ قننیر چای چمنین گۆزونده  
بولاغ اوئی اوژر سویون اوژونده  
گۆزل قوشلار اوژدان گلیب ، گئچلر  
خلوتلیوب ، بولاخدان سو ایچلر

(18)

بیچین اوستی ، سونبول بیچن اوړاخلار  
ایله بیل کی ، زولفی دارار داراخلار  
شکارچیلار بیلدیرچینی سوړاخلار  
بیچین چیلر آیرانلارین ایچلر  
بیرهوشلانیب ، سوئنان دوروب ، بیچلر

(19)

حیدربابا ، کندین گوئی باتاندا  
اوشاقلارون شامین ئیوب ، یاتاندا  
آی بولوتدان چیخوب ، قاش-گۆز آتاندا  
بیزدن ده بیر سن اوئلارا قصه ده  
قصه میزده چوخلی غم و غصه ده

(20)

قاری ننه گئجه ناغیل دینده  
کولک قالخیب ، قاپ-باجانی دؤینده  
قورد گئچنین شنگولوسون بینده  
من قاییدیپ ، بیرده اوشاق اولئیدیپ  
بیر گول آچیب ، اوئدان سوړا سوئیدیپ

(21)

عمه جانین بال بلله سین بیه ردیم  
سوئنان دوروب ، اوس دؤنومی گییه ردیم  
باخچالاردا تیرینگنی دییه ردیم

جوشنده چشمه ها ز چمنها ، به پیچ و تاب  
بولاغ اوئی شناور سربسز روی آب  
زیبا پرندگان چون از آن دشت بگذرند  
خلوت کنند و آب بنوشند و بر پرند

(18)

وقت درو ، به سنبله چین داسها نگر  
گویي به زلف شانه زند شانه ها مگر  
در کشتزار از پی مرغان ، شکارگر  
دوغ است و نان خشک ، غذای دروگران  
خوابی سبک ، دوباره همان کار بی کران

(19)

حیدربابا ، چو غرصة خورشید شد نهان  
خوردند شام خود که بخوابند کودکان  
وز پشت ابر غمزه کند ماه آسمان  
از غصه های بی حد ما قصه ساز کن  
چشمان خفته را تو بدان غصه باز کن

(20)

قاری ننه چو قصه شب ساز میکند  
کولک ضربه ای زده ، در باز می کند  
با گرگ ، شنگلی سخن آغاز می کند  
ای کاش بازگشته به دامان کودکی  
یک گل شکفتی به گلستان کودکی

(21)

آن لقمه های نوشِ عسل پیشِ عمه جان  
خوردن همان و جامه به تن کردنم همان  
در باغ رفته شعرِ مثل خواندن آنچنان !

آی اؤزومی او ازدیرن گوئلریم !  
آغاچ مینیپ ، آت گزدیرن گوئلریم !

(22)

هَچِی خالا چایدا پالتار یوواردی  
مَمَد صادق داملارینی سوواردی  
هَئِچ بیلمزدیک داغدی ، داشدی ، دوواردی  
هریان گلدی شیلاغ آتیپ ، آشاردیق  
آللاه ، نه خوش غمسیز - غمسیز یاشاردیق

(23)

شیخ الاسلام مُناجاتی دییه ردی  
مَشَد رحیم لَبَّاه نی گیییه ردی  
مَشَد آجلی یوُز باشلاری بییه ردی  
بیز خوشودوق خیرات اولسون ، توُی اولسون  
فرق ائَلَمَز ، هر نولاجاق ، قوُی اولسون

(24)

ملک نیاز ورندیلین سالاردی  
آتین چاپوپ قتیقاجیدان چالاردی  
قیرقی تکین گدیک باشین آلاردی  
دولْئا قیزلار آچیپ پنجره  
پنجره لرده نه گؤزل منظره !

(25)

حیدربابا ، کندین توُیون توتاندا  
قیز - گلینلر ، حنا - پیلته ساتاندا  
بیگ گلینه دامنن آلما آتاندا  
منیم ده او قیزلاروندا گؤزوم وار  
عاشیقلا رین سازلاریندا سؤزوم وار

آن روزهای نازِ خودم را کشیدم !  
چو بی سوار گشته به هر سو دویدم !

(22)

هَچِی خاله به رود کنار است جامه شوی  
مَمَد صادق به کاهگلِ بام ، کرده روی  
ما هم دوان ز بام و ز دیوار ، کو به کوی  
بازی کنان ز کوچه سرازیر می شدیم  
ما بی غمان ز کوچه مگر سیر می شدیم !

(23)

آن شیخ و آن اذان و مناجات گفتنش  
مَشَدی رحیم و دست یه لَبَّاه بردنش  
حاجی علی و دیزی و آن سیر خوردنش  
بودیم بر عروسی و خیرات جمله شاد  
ما را چه غم ز شادی و غم ! هر چه باد باد !

(24)

اسبِ مَلک نیاز و وَرَنَدیل در شکار  
کِج تازیانه می زد و می تاخت آن سوار  
دیدِی گرفته گردنه ها را عَقاب وار  
وه ، دختران چه منظره ها ساز کرده اند !  
بر کوره راه پنجره ها باز کرده اند !

(25)

حیدربابا ، به جشن عروسی در آن دیار  
زنها حنا - فتیله فروشدن بار بار  
داماد سیب سرخ زند پیش پای یار  
مانده به راه دخترکانِ تو چشم من  
در سازِ عاشقانِ تو دارم بسی سخن

(26)

حیدربابا، بولاخلارین یارپیزی  
 بوستانلارین گول بَسری، قارپیزی  
 چرچیلرین آغ ناباتی، ساققیزی  
 ایندی ده وار داماغیمدا، داد وئر  
 ایتگین گندن گونلریمدن یاد وئر

(26)

از عطر پونه ها به لب چشمه سارها  
 از هندوانه، خربزه، در کشتزارها  
 از سقز و نبات و از این گونه بارها  
 مانده است طعم در دهنم با چنان اثر  
 کز روزهای گمشده ام می دهد خبر

(27)

بایرامیدی، گنجه قوشی اوخوردی  
 آداخلی قیز، بیگ جورابی توخوردی  
 هرکس شالین بیر باجادان سوخوردی  
 آی نه گوزل قایدادی شال ساللاماق!  
 بیگ شالینا بایراملیغین باغلاماق!

(27)

نوروز بود و مرغ شباویز در سرود  
 جوراب یار بافته در دست یار بود  
 آویخته ز روزنه ها شالها فرود  
 این رسم شال و روزنه خود رسم محشری است!  
 عیدی به شال نامزدان چیز دیگری است!

(28)

شال ایسته دیم منده ائوده آغلادیم  
 بیر شال آلیب، تتر بئلیمه باغلادیم  
 غلام گیله قاشدیم، شالی ساللادیم  
 فاطمه خالا منه جوراب باغلادی  
 خان ننه می یادا سالیب، آغلادی

(28)

با گریه خواستم که همان شب روم به بام  
 شالی گرفته بستم و رفتم به وقت شام  
 آویخته ز روزنه خانه غلام  
 جوراب بست و دیدمش آن شب ز روزنه  
 بگریست خاله فاطمه با یاد خان ننه

(29)

حیدربابا، میرزَممدین باخچاسی  
 باخچالارین تورشا-شیرین آلچاسی  
 گلینلرین دوزمه لری، طاخچاسی  
 هی دوزولر گوزلریمین رفینده  
 خیمه وورار خاطره لر صفینده

(29)

در باغهای میرزامحمد ز شاخسار  
 آلوچه های سبز و ترش، همچو گوشوار  
 وان چیدنی به تاقچه ها اندر آن دیار  
 صف بسته اند و بر رف چشمم نشسته اند  
 صفها به خط خاطره ام خیمه بسته اند

(30)

(30)



بایرام اوئوب ، قیزیل پالچیق آزلر  
 ناققیش ووروب ، اوتاقلاری بزلر  
 طاخچالارا دوزمه لری دوزلر  
 قیز-گلینین فندقچاسی ، حناسی  
 هوسله نر آناسی ، قایناناسی

(31)

باکی چی نین سوزی ، سووی ، کاغیزی  
 اینکلرین بولاماسی ، آغوزی  
 چرشنه نین گیردکانی ، مویزی  
 قیزلار دییه ر : « آتیل ماتیل چرشنه  
 آینا تکین بختیم آچیل چرشنه »

(32)

یومورتانی گوچک ، گوللی بویاردیق  
 چاققیشدیریب ، سینانلارین سو یاردیق  
 اوینامقدان بیرجه مگر دو یاردیق ؟  
 علی منه یاشیل آشیق وئردی  
 ارضا منه نوروز گولی دردی

(33)

نوروز علی خرمنده ول سورردی  
 گاهدان یئنوب ، کولشلی کورردی  
 داغدان دا بیر چوبان ایتی هورردی  
 اوندا ، گوردن ، اولاخ ایاخ ساخلادی  
 داغا باخیب ، قولاخلارین شاخلادی

(34)

آخشام باشی ناخیرینان گلنده  
 قودوخلاری چکیب ، وورادیق بنده

نوروز را سرشتن گلهای چون طلا  
 با نقش آن طلا در و دیوار در جلا  
 هر چیدنی به تاقچه ها دور از او بلا  
 رنگ حنا و فندقه دست دختران  
 دلها ربوده از همه کس ، خاصه مادران

(31)

با پیک بادکوبه رسد نامه و خبر  
 زاینده گاوها و پر از شیر ، بام و در  
 آجیل چارشنه ز هر گونه خشک و تر  
 آتش کنند روشن و من شرح داستان  
 خود با زبان ترکی شیرین کنم بیان :  
 قیزلار دییه ر : « آتیل ماتیل چرشنه  
 آینا تکین بختیم آچیل چرشنه »

(32)

با تخم مرغ های گلی رنگ پرنگار  
 با کودکان دهکده می باختم قمار  
 ما در قمار و مادر ما هم در انتظار  
 من داشتم بسی گل وقاپ قمارها  
 از دوستان علی و رضا یادگارها

(33)

نوروز علی و کوفتن خرمن جوش  
 پوشال جمع کردنش و رفتن از نوش  
 از دوردستها سگ چوپان و عوعوش  
 دیدی که ایستاده الاغ از صدای سگ  
 با گوش تیز کرده برای بلای سگ

(34)

ناخیر گنجیب ، گندیب ، یئنده کنده  
 حیوانلاری چیلپاق مینیب ، قوواردیق  
 سۆز چیخسایدی ، سیننه گریب ، سوواردیق  
 (35)

یاز گنجه سی چایدا سولار شاریلدار  
 داش-قیه لر سئلده آشیب خاریلدار  
 قارانلیقددا قوردون گۆزی پاریلدار  
 ایتر ، گۆردۆن ، قوردی سنجیب ، اولاشدی  
 قورددا ، گۆردۆن ، قالخیب ، گدیکن آشدی  
 (36)

قیش گنجه سی طۆله لرین اوتاغی  
 کتلیلرین اوتوراغی ، یاتاغی  
 بوخاریدا یانار اوتون یاناغی  
 شبچره سی ، گیردکانی ، ایده سی  
 کنده باسار گوْلۆب - دانیشماق سسی  
 (37)

شجاع خال اوغلونون باکی سوتتی  
 دامدا قوران سماواری ، صحبتی  
 یادیمدادی شسلی قدی ، قامتی  
 جوْنممه گین توْبی دۆندی ، یاس اولدی  
 ننه قیزین بخت آیناسی کاس اولدی  
 (38)

حیدربابا ، ننه قیزین گۆزلری  
 رخشنده نین شیرین-شیرین سۆزلری  
 ترکی دندیم اوخوسونلار اۆزلری  
 بیلسینلر کی ، آدام گندر ، آد قالار

وقت غروب و آمدن گَلّه دَوَاب  
 در بند ماست کُرّه خرّها به پیچ و تاب  
 گَلّه رسیده در ده و رفته است آفتاب  
 بر پشتِ کرّه ، کرّه سوارانِ ده نگر  
 جز گریه چیست حاصل این کار ؟ به نگر

(35)  
 شبها خروشد آب بهاران به رودبار  
 در سیل سنگ غُرّد و غلتد ز کوهسار  
 چشمانِ گرگ برق زند در شبانِ تار  
 سگها شنیده بوی وی و زوزه می کشند  
 گرگان گریخته ، به زمین پوزه می کشند

(36)  
 بر اهل ده شبانِ زمستان بهانه ای است  
 وان کلبه طویله خودش گرمخانه ای است  
 در رقصِ شعله ، گرم شدن خود فسانه ای است  
 سنجد میان شبچره با مغز گردکان  
 صحبت چو گرم شد برود تا به آسمان

(37)  
 آمد ز بادکوبه پسر خاله ام شُجا  
 با قامتی کشیده و با صحبتی رسا  
 در بام شد سماور سوقاتیش به پا  
 از بختِ بد عروسی او شد عزای او  
 آییننه ماند و نامزد و های های او

(38)  
 چشمانِ ننه قیز به مَثَل آهوی خُتن  
 رخشنده را سخن چو شکر بود در دهن

یاخشی - پیسدن آغیزدا بیر داد قالار

(39)

یاز قاباغی گوْن گوْنئی دؤینده

کند اوشاغی قار گوْله سین سؤینده

کوزکچی لر داغدا کوزک زوینده

منیم روحوم ، ایله بیلون اوردادور

کهلیک کیمین باتیب ، قالب ، قاردادور

(40)

قاری ننه اوزاداندا ایشینی

گوْن بولوتدا آیرردی تشینی

قورد قوْجالیب ، چکدیرنده دیشینی

سوْری قالخیب ، دؤلئیدان آشاردی

بایدالارین سوْتی آشیب ، داشاردی

(41)

خجّه سلطان عمّه دیشین قیساردی

ملا باقر عم اوغلی تئز میساردی

تندیر یانیب ، توْسی ائوی یاساردی

چایدانیمیز ارسین اوْسته قایناردی

قوْرقامیز ساج ایچینده اوْیناردی

(42)

بوْستان پوزوب ، گتیرردیک آشاغی

دوْلدوریردیق ائوده تاختا-طاباغی

تندیرلرده پیشیرردیک قاباغی

اوْزون ئیوْب ، توخوملارین چیتداردیق

چوْخ یتمکدن ، لاپ آز قالا چاتداردیق

ترکی سروده ام که بدانند ایل من

این عمر رفتنی است ولی نام ماندگار

تنها ز نیک و بد مزه در کام ماندگار

(39)

پیش از بهار تا به زمین تابد آفتاب

با کودکان گلوله برفی است در حساب

پاروگران به سُرْسه کوه در شتاب

گویی که روحم آمده آنجا ز راه دور

چون کبک ، برفگیر شده مانده در حضور

(40)

رنگین کمان ، کلاف رَسْهای پیرزن

خورشید ، روی ابر دهد تاب آن رَسَن

دندان گرگ پیر چو افتاده از دهن

از کوره راه گله سرازیر می شود

لبریز دیگ و بادیه از شیر می شود

(41)

دندان خشم عمّه خدیجه به هم فشرد

کَز کرد مَلا باقر و در جای خود فُسرَد

روشن تنور و ، دود جهان را به کام بُرد

قوری به روی سیخ تنور آمده به جوش

در توی ساج ، گندم بوداده در خروش

(42)

جالیز را به هم زده در خانه برده ایم

در خانه ها به تخته - طبقها سپرده ایم

از میوه های پخته و ناپخته خورده ایم

تخم کدوی تنبل و حلوایی و لبو

(43)

خوردن چنانکه پاره شود خُمره و سبو

ورزغان نان آرموت ساتان گلنده

اوشاقلارین سسی دوشردی کنده

بیزده بویاننان ائشیدیب ، بیلنده

شیللاق آتیب ، بیر قیشقریق سالاردیق

بوغدا وئریب ، آرموتلاردان آلاردیق

(44)

میرزاتاغی نان گئجه گئتدیک چایا

من باخیرام سئلده بوغولموش آبا

بیردن ایشیق دوشدی اوئای باخچایا

ای وای دئدیک قورددی ، قئتدیک قاشدیق

هئج بیلمه دیک نه وقت کوللوکدن آشدیق

(45)

حیدربابا ، آغاجلارون اوچالدی

آمما حئیف ، جوانلارون قوچالدی

توخلیلارون آریخلیب ، آچالدی

کؤلگه دؤندی ، گوئن باتدی ، قاش قَرلدی

قوردون گوژی قارانلیقدا بَرلدی

(46)

ائشیتیمیشم یانیر آلاله چیراغی

دایر اولوب مسجدیزون بولاغی

راحت اولوب کندین ائوی ، اوشاغی

منصورخانین الی -قوئی وار اولسون

هارد اقالسا ، آلاله اوئا یار اولسون

(47)

حیدربابا ، ملا ابراهیم وار ، یا یوخ ؟

(43)

از ورزغان رسیده گلایی فروش ده

از بهر اوست این همه جوش و خروش ده

دنای دیگری است خرید و فروش ده

ما هم شنیده سوی سبدها دویده ایم

گندم بداده ایم و گلایی خریده ایم

(44)

مهتاب بود و با تقی آن شب کنار رود

من محو ماه و ماه در آن آب غرق بود

زان سوی رود ، نور درخشید و هر دو زود

گفتیم آی گرگ ! و دویدیم سوی ده

چون مرغ ترس خورده پریدیم توی ده

(45)

حیدربابا ، درخت تو شد سبز و سربلند

لیک آن همه جوان تو شد پیر و دردمند

گشتند بره های فربه تو لاغر و نژند

خورشید رفت و سایه بگسترد در جهان

چشمان گرگها بدرخشید آن زمان

(46)

گویند روشن است چراغ خدای ده

دایر شده است چشمه مسجد برای ده

راحت شده است کودک و اهل سرای ده

منصور خان همیشه توانمند و شاد باد !

در سایه عنایت حق زنده یاد باد !

مکتب آچار، اوخور اوشاقلار، یا یوخ؟

خرمن اوستی مکتبی باغلار، یا یوخ؟

مندن آخوندا یتیررسن سلام

ادبلی بیر سلام مالاکلام

(48)

خجّه سلطان عمّه گندیب تبریزه

آما، نه تبریز، کی گلمیر بیزه

بالام، دورون قویاخ گنداخ ائممیزه

آقا اولدی، تو فاقیمیز داغیلدی

قویون اولان، یاد گئدوین ساغیلدی

(49)

حیدربابا، دوئیا یالان دوئیادی

سلیمانان، نوحدان قالان دوئیادی

اوغول دوغان، درده سالان دوئیادی

هر کیمسیه هر نه وئریب، آلبیدی

افلاطونان بیر قوری آد قالییدی

(50)

حیدربابا، یار و یولداش دؤندولر

بیر-بیر منی چؤلده قویوب، چؤندولر

چشمه لیم، چیراخلاریم، سؤندولر

یامان یئرده گؤن دؤندی، آخشام اولدی

دوئیا منه خرابه شام اولدی

(51)

عم اوغلینان گئدن گئجه قیپچاغا

آی کی چیخدی، آتلار گلدی اویناغا

دیرماشیردیق، داغلان آشیردیق داغا

(47)

حیدربابا، بگوی که ملای ده کجاست؟

آن مکتب مقدس بر پای ده کجاست؟

آن رفتنش به خرمن و غوغای ده کجاست؟

از من به آن آخوند گرامی سلام باد!

عرض ارادت و ادبم در کلام باد!

(48)

تبریز بوده عمّه و سرگرم کار خویش

ما بی خبر ز عمّه و ایل و تبار خویش

برخیز شهریار و برو در دیار خویش

بابا بمرد و خانه ما هم خراب شد

هر گوسفند گم شده، شیرش بر آب شد

(49)

دنیا همه دروغ و فسون و فسانه شد

کشتی عمر نوح و سلیمان روانه شد

ناکام ماند هر که در این آشیانه شد

بر هر که هر چه داده از او ستانده است

نامی تهی برای فلاطون بمانده است

(50)

حیدربابا، گروه رفیقان و دوستان

برگشته یک یک از من و رفتند بی نشان

مرد آن چراغ و چشمه بخشکید همچنان

خورشید رفت روی جهان را گرفت غم

دنیا مرا خرابه شام است دم به دم

(51)

قیپچاق رفتم آن شب من با پسر عمو

مش می خان گوی آتینی اویناتدی  
تفنگینی آشیردی ، شاققیدلادی

(52)

حیدربابا ، قره کولون دره سی

خشگنابین یوئی ، بندی ، بره سی

اوردادوئش چیل کهلیگین فره سی

اوردان گنچر یوردوموزون اؤزونه

بیزده گنچک یوردوموزون سؤزونه

(53)

خشگنابی یامان گونه کیم سالیب ؟

سیدلردن کیم قیریلیب ، کیم قالیب ؟

آمیرغفار دام-داشینی کیم آلیب ؟

بولاخ گنه گلیب ، گوئی دولدورور ؟

یاقوریوب ، باخچالاری سولدورور ؟

(54)

آمیرغفار سیدلرین تاجییدی

شاهلار شکار ائتمه سی قیقاجییدی

مَرده شیرین ، نامرده چوئ آجییدی

مظلوملارین حقّی اوسته اَسردی

ظالم لری قیلش تکین کَسردی

(55)

میر مصطفای ، اوجابوی بابا

هیکلی ، ساققالی ، تولستوی بابا

ائیلردی یاس مجلسینی توئی بابا

خشگنابین آبروسی ، اَرَدَمی

مسجدلرین ، مجلسلرین گورکمی

اسبان به رقص و ماه درآمد ز روبرو  
خوش بود ماهتاب در آن گشت کو به کو  
اسب کبود مش می خان رقص جنگ کرد  
غوغا به کوه و درّه صدای تفنگ کرد

(52)

در درّه قره کول و در راه خشگناب

در صخره ها و کبک گذاران و بند آب

کبکان خالدار زری کرده جای خواب

زانجا چو بگذرید زمینهای خاک ماست

این قصّه ها برای همان خاک پاک ماست

(53)

امروز خشگناب چرا شد چنین خراب ؟

با من بگو : که مانده ز سادات خشگناب ؟

آمیرغفار کو ؟ کجا هست آن جناب ؟

آن برکه باز پر شده از آب چشمه سار ؟

یا خشک گشته چشمه و پژمرده کشتزار ؟

(54)

آمیرغفار سرور سادات دهر بود

در عرصه شکار شهان نیک بهر بود

با مرد شهید بود و به نامرد زهر بود

لرزان برای حقّ ستمدیدگان چو بید

چون تیغ بود و دست ستمکار می برید

(55)

میر مصطفی و قامت و قد کشیده اش

آن ریش و هیکل چو تولستوی رسیده اش

شکر زلب بریزد و شادی ز دیده اش

او آبرو عزّت آن خشگناب بود  
در مسجد و مجالس ما آفتاب بود

(56)

مجدالسادات گوئردی باغلارکیمی  
گوئروئلدردی بولوتلی داغلارکیمی  
سؤز آغزیندا ائیردی یاغلارکیمی  
آلنی آچیق ، یاخشی درین قاناردی  
یاشیل گؤزلر چیراغ تکیین یاناردی

(57)

منیم آتام سفره لی بیر کیشییدی  
ائل الیندن توتماق اوئون ایشییدی  
گؤزللرین آخره قالمیشییدی  
اوئنان سؤزا دؤنرگه لر دؤنوبلر  
محبتین چیراخلاری سؤنوبلر

(58)

میرصالحین دلی سولوق ائتمه سی  
میر عزیزین شیرین شاخسی گئتمه سی  
میرممدین قورولماسی ، بیتمه سی  
ایندی دئسک ، احوالاتدی ، ناغیلدی  
گئچدی ، گئتدی ، ایتدی ، باتدی ، داغیلدی

(59)

میر عبدولون آیناداقاش یاخماسی  
جؤجیلریندن قاشینین آخماسی

بوئلانماسی ، دام-دوواردان باخماسی  
شاه عبّاسین دوربوئی ، یادش بخیر !  
خشگنابین خوش گوئی ، یادش بخیر !

(60)

(56)

مجدالسادات خندۀ خوش می زند چو باغ  
چون ابر کوهسار بُغرد به باغ و راغ  
حرفش زلال و روشن چون روغن چراغ  
با جَبَهِت گشاده ، خردمند دیه بود  
چشمان سبز او به زمرّد شبیه بود

(57)

آن سفره های باز پدر یاد کردنی است  
آن یاریش به ایل من انشا کردنی است  
روحش به یاد نیکی او شاد کردنی است  
وارونه گشت بعد پدر کار روزگار  
خاموش شد چراغ محبت در این دیار

(58)

بشنو ز میرصالح و دیوانه بازیش  
سید عزیز و شاخسی و سرفرازیش  
میرممد و نشستن و آن صحنه سازیش  
امروز گفتنم همه افسانه است و لاف  
بگذشت و رفت و گم شد و نابود ، بی گزاف

(59)

بشنو ز میرعبدل و آن وسمه بستنش  
تا کُنْج لب سیاهی وسمه گسستنش  
از بام و در نگاهش و رعنا نشستنش  
شاه عبّاسین دوربوئی ، یادش بخیر !  
خشگنابین خوش گوئی ، یادش بخیر !

ستاره عمّه نزدیک لری یاپاردی

میرقادر ده ، هر دم بیرین قاپاردی

قایپ ، یئیوب ، دایچاتکین چاپاردی

گوئمه لیدی اوئون نزدیک قاپیاسی

عمّه مینده ارسینین شاپیاسی

(61)

حیدربابا ، آمیر حیدر نئینیور ؟

یقین گنه سماواری قئینیور

دای قوْجالیب ، آلت انگین چئینیور

قولاخ باتیب ، گوْزی گریب قاشینا

یازیق عمّه ، هاوا گلیب باشینا

(62)

خانم عمّه میرعدوئلون سوزوئی

ائشیدنده ، ایه ر آغز-گوْزوئی

مَلْکامدا وئر اوئون اوْزوئی

دعوالارین شوخلوغیلان قاتالار

اتی یئیوب ، باشی آتیب ، یاتالار

(63)

فضّه خانم خشگنابین گوئییدی

آمیریحیا عمقزینون قولییدی

رُخساره آرتیستیدی ، سُوگوئییدی

سید حسین ، میر صالحی یانسیلار

آمیرجعفر غیرتلی دیر ، قان سالار

(64)

سحر تئزدن ناخیرچیلار گلردی

قویون-قوزی دام باجادا مَلردی

(60)

عمّه ستاره نازک را بسته در تنور

هر دم رُبوده قادر از آنها یکی به روز

چون کُرّه اسب تاخته و خورده دور دور

آن صحنه ربودن نان خنده دار بود

سیخ تنور عمّه عجب ناگوار بود !

(61)

گویند میر حیدرت اکنون شده است پیر

برپاست آن سماور جوشان دلپذیر

شد اسب پیر و ، می جوَد از آروار زیر

ابرو فتاده کُنچ لب و گشته گوش کر

بیچاره عمّه هوش ندارد به سر دگر

(62)

میر عبدل آن زمان که دهن باز می کند

عمّه خانم دهن کجی آغاز می کند

با جان ستان گرفتن جان ساز می کند

تا وقت شام و خواب شبانگاه می رسد

شوخی و صلح و دوستی از راه می رسد

(63)

فضّه خانم گزیده گلهای خشگناب

یحیی ، غلام دختر عمو بود در حساب

رُخساره نیز بود هنرمند و کامیاب

سید حسین ز صالح تقلید می کند

با غیرت است جعفر و تهدید می کند

(64)



عمّه جانیم کۆرپه لرین بَلردی  
تندیرلرین قوْزاناردی توْسیسی  
چۆرکلرین گۆزل اییی ، ایسیسی

(65)

گۆیرچینلر دسته قالخیب ، اوچاللار  
گۆن ساچاندا ، قیزیل پرده آچاللار  
قیزیل پرده آچیب ، ییغیب ، قاچاللار  
گۆن اوچالیب ، آرتارداغین جلالی  
طبیعتین جوانلار جمالی

(66)

حیدربابا ، قارلی داغلار آشاندا  
گنجه کروان یولون آزیب ، چاشاندا  
من هارداسام ، تهراندا یا کاشاندا  
اوزاقلاردان گوزوم سئچر اونلاری  
خیال گلیب ، آشیب ، گنچر اونلاری

(67)

بیر چیخئیدیم دام قیه نین داشینا  
بیر باخئیدیم گنچمیشینه ، یاشینا  
بیر گورئیدیم نه لر گلیمیش باشینا  
منده اونون قارلاریلان آغلاردیم  
قیش دوندوران اورکلری داغلاردیم

(68)

حیدربابا ، گول غنچه سی خنداندى  
آما حئیف ، اورک غذاسی قاندى  
زندگانلیق بیر قارانلیق زینداندى  
بو زیندانین درجه سین آچان یوخ

از بانگ گوسفند و بز و برّه و سگان  
غوغا به پاست صبحدمان ، آمده شبان  
در بند شیر خواره خود هست عمّه جان  
بیرون زند ز روزنه دود تنورها  
از نان گرم و تازه دمّد خوش بخورها

(65)

پرواز دسته دسته زیبا کبوتران  
گویی گشاده پرده زرین در آسمان  
در نور ، باز و بسته شود پرده هر زمان  
در اوج آفتاب نگر بر جلال کوه  
زیبا شود جمال طبیعت در آن شکوه

(66)

گر کاروان گذر کند از برف پشت کوه  
شب راه گم کند به سرازیری ، آن گروه  
باشم به هر کجای ، ز ایران پُرشکوه  
چشمم بیابد اینکه کجا هست کاروان  
آید خیال و سبقت گیرد در آن میان

(67)

ای کاش پشتِ دامِ قیه ، از صخره های تو  
می آمدم که پرسم از او ماجرای تو  
بینم چه رفته است و چه مانده برای تو  
روزی چو برفهای تو با گریه سر کنم  
دلهای سرد یخ زده را داغتر کنم

(68)

خندان شده است غنچه گل از برای دل  
لیکن چه سود زان همه ، خون شد غذای دل

بو دارلیقدان بیرقورتولوب ، قاچان یوڭ

(69)

حیدربابا گؤیلر بوئون دوماندى

گونلریمیز بیر-بیریندن یاماندى

بیر-بیروزدن آیریلمايون ، آماندى

یاخشیلیغی الیمیزدن آلیبار

یاخشى بیزی یامان گوئه سالیبار

(70)

بیر سوروشون بو قارقینمیش فلکدن

نه ایستیور بو قوردوغی کلکدن ؟

دینه گنجیرت اولدوزلاری الکدن

قوی تؤکولسون ، بو یئر اوژی داغیلین

بو شیطانلیق قورقوسی بیر بیغیلین

(71)

بیر اوچئیدیم بو چیرپینان یئلین

باغلاشئیدیم داغدان آشان سئلین

آغلاشئیدیم اوزاق دوشن ائلین

بیر گؤرئیدیم آیریلیغی کیم سالدی

اؤلکه میزده کیم قیریلدی ، کیم قالدی

(72)

من سنون تک داغا سالدیم نفسی

سنده قئیر ، گوئلره سال بوسسی

بايقوشوندا دار اولماسین قفسی

بوردا بیر شئر داردا قالب ، باغیریر

مروّت سیز انسانلاری چاغیریر

زندانی زندگی شده ماتم سرای دل

کس نیست تا دریچه این قلعه وا کند

زین تنگنا گریزد و خود را رها کند

(69)

حیدربابا ، تمام جهان غم گرفته است

وین روزگار ما همه ماتم گرفته است

ای بد کسی که دست کسان کم گرفته است

نیکی برفت و در وطن غیر لانه کرد

بد در رسید و در دل ما آشیانه کرد

(70)

آخر چه شد بهانه نفرین شده فلک ؟

زین گردش زمانه و این دوز و این کلک ؟

گو این ستاره ها گذرد جمله زین آک

بگذار تا بریزد و داغان شود زمین

در پشت او نگیرد شیطان دگر کمین

(71)

ای کاش می پریدم با باد در شتاب

ای کاش می دویدم همراه سیل و آب

با ایل خود گریسته در آن ده خراب

می دیدم از تبار من آنجا که مانده است ؟

وین آیه فراق در آنجا که خوانده است ؟

(72)

من هم به چون تو کوه بر افکنده ام نفس

فریاد من ببر به فلک ، داد من برس

بر جغد هم مباد چنین تنگ این قفس

در دام مانده شیری و فریاد می کند

(73)

دادی طلب ز مردم بیداد می کند

حیدربابا ، غیرت قانون قاینارکن

قره قوشلار سنن قوپوپ ، قالخارکن

او سیلدیریم داشلارینان اوینارکن

قوزان ، منیم همتمی اوږدا گور

اوردان آیل ، قامتمی داردا گور

(73)

تا خون غیرت تو بجوشد ز کوهسار

تا پر گرفته باز و عقابت در آن کنار

با تخته سنگهایت به رقصند و در شکار

برخیز و نقش همت من در سما نگر

برگرد و قامتم به سر دارها نگر

(74)

حیدربابا . گنجه دورنا گنچنده

کور اوغلونون گوزی قارا سچنده

قبر آتینی مینیب ، کسیب ، بیچنده

منده بوردان تتر مطلبه چاتمارام

ایوز گلیب ، چاتیونجان یاتمارام

(74)

دُرنا ز آسمان گذرد وقت شامگاه

کور اوغلی در سیاهی شب می کند نگاه

قیرآت او به زین شده و چشم او به راه

من غرق آرزویم و آبم نمی برد

ایوز تا نیاید خوابم نمی برد

(75)

حیدربابا ، مرد اوغوللار دوغکینان

نامردلرین بورونلارین اوغکینان

گدیکلرده قوردلاری توت ، بوغکینان

قوی قوزولار آیین -شایین اوئلا سین

قویونلارون قویروقلارین قاتلا سین

(75)

مردان مرد زاید از چون تو کوه نور

نامرد را بگیر و بکن زیر خاک گور

چشمان گرگ گردنه را کور کن به زور

بگذار بره های تو آسوده تر چرند

وان گله های فربه تو دُنبه پرورند

(76)

حیدربابا ، سنون گویلون شاد اولسون

دوتیا وارکن ، آغزون دولی داد اولسون

سنن گنچن تانبیش اولسون ، یاد اولسون

دینه منیم شاعر اوغلوم شهریار

بیر عمر دور غم اوستونه غم قالار

(76)

حیدربابا ، دل تو چو باغ تو شاد باد !

شهد و شکر به کام تو ، عمرت زیاد باد !

وین قصه از حدیث من و تو به یاد باد !

گو شاعر سخنور من ، شهریار من

عمری است مانده در غم و دور از دیار من

خان ننه (مادر بزرگ)

خان ننه، هایاندا قالدین	مادر بزرگ کجا ماندی
بئله باشیوا دولانیم	الهی من قربونت بشم
نئجه من سنی ایتیردیم!	دیدي من چطور گمت کردم!
دا سنین تاین تاپیلماز	دیگه مانند تو برام پیدا نمیشه
سن أولن گون، عمه گلدی	روز مرگ تو عمه آمد
منی گتدی آیری کنده	منو به ده دیگری برد
من اوشاق، نه انلیایدیم؟	من بچه بودم هیچ نمی فهمیدم
باشیمی قاتیب اوشاقلار	با بچه ها (در آن ده) سرمو گرم کرده بودم
نئچه گون من اوردا قالدیم.	چند روز من آنجا ماندم
قاییدیب گلنده، باخدیم	وقتی برگشتم دیدم:
یئروی بیغیشدیریبیلار	رختخوابتو جمع کردند
نه اوزون و نه یئرون وار	نه خودت هستی و نه رختخواب
«هانی خان ننه م؟» سوروشدوم	پرسیدم: مادر بزرگ من کو؟
دئدیلر که: خان ننه نی	گفتند که مادر بزرگت رو
آپاریبلا کربلایه	به کربلا بردند
که شفاسین اوردان آلسین	که شفایش را از آنجا بگیرد
سفری اوزون سفردی	سفرش سفر طولانی هستش
بیر ایکی ایل چکر گلینجه	یکی دو سال طول میکشه تا برگرده
نئجه آغلارام، یانیخلی	از ته دل خیلی گریه کردم
نئچه گون ائله چیغیردیم	چند روز همونجور داد و چیغ میکشیدم
که سسیم، سینم توتولدی	به طوری که صدام گرفته بود

اگر من پیش مادر بزرگ نباشم	او، من اولماسام یانیندا
به هیچ جا نمیرود	اوزی هئچ یئره گئدنمز
این سفر چطور شد که بدون من	بو سفر نولوبدی من سیز
خودش تنها ره سپار شده	أوزی، تک قویوب گئدیدی ؟
از همه بدم اومده بود	هامیدان آجیخ ائدرکن
و به همه رو ترش میکردم	هامیا آجیخلی باخدیم
بعدها بهانه کردم که من هم	سورا باشلادیم که: من ده
به دنبالش میروم	گئدیرم اونون دالینجا
گفتند: تو هنوز سنت کمه	دئدیلر: سنین کی تئزدير
بر سر مزار امام	امامین مزاری اوسته
بچه ها رو راه نمیدند(بچه ها رو نمیشود برد)	اوشاغی آپارماق اولماز
تو یک بار قران رو کامل ختم کن	سن اوخی، قرآنی تئز چیخ
شاید تا وقتی که تو قران رو ختم میکنی	سن اونى چيخينجا بلکه
مادر بزرگ هم از سفر بیاید	گله خان ننه سفردن
با عجله و شتاب	تله سیک، راوانلاماقدا
قران رو تمام کردم	اوخویوب قرآنی چیخدیم
که برای تو(مادر بزرگ) بنویسم: که الان بیا	که یازیم سنه: گل ایندی
من قران رو تموم کردم	داها چیخمیشام قرآنی
موقع آمدن برام سوغاتی بیار	منه سوقت آل گلنده
اما هر وقت که برات نامه مینوشتم	آما هر کاغاذ یازاندا
چشمان پدرم پر اشک می شد	آقامین گوژی دولاردی
تو هم که نیامدی	سنده کی گلیب چیخمادین

چندین سال در این انتظار	نچه ایل بو انتظار لا
روز ها و ماهها رو میشمردم	گونی، هفته نی سایاردیم
که کم کم درک کردم	تا یاواش یاواش گوز آچدیم
فهمیدم که تو مرده ای	آنلادیم که، سن اولوبسن!

...

بفهمی و نفهمی هنوزهم	بیله بیلمیه هنوزدا
در دلم گمشده ای هست	اوره گیمده بیر ایتیه وار
همیشه چشمانم او را جستجو میکنند	گوزوم آختارار همیشه
چه سختند این گمشده ها	نه یاماندی بو ایتیکلر

...

خان ننه جانم ، چه می شد	خان ننه جانیم ، نولیدی
دوباره تو را پیدا می کردم	سنی بیرده من تاپایدیم
دوباره روی آن پاها	او آیاقلار اوسته ، بیرده
می افتادم و گریه می کردم	دؤشه نیب بیر آغلایایدیم
تا بلکه نمی توانستی بروی	کی داهها گنده نمیه یدین

...

شبها وقتی می خوابیدیم ، تو هم	گئجه لر یاتاندا ، سن ده
مرا در آغوشت به خود می فشردی	منی قوینونا آلاردین
از جان و دل به آغوشم می کشیدی	نئجه باغریوا باساردین
گاهی روی بازوهایت می انداختی	قولون اوسته گاه سالاردین

...

در حالی که دنیای تلخ را رها می کردیم	آجی دونیانی آتارکن
دو تائی چه شیرین می خوابیدیم	ایکیمیز شیرین یاتاردیق

یوخودا ( لولی ) آتارکن

سنی من بلشدیره ردیم

گنجه لی ، سو قیزدیراردین

اؤزووی تمیزلیه ردین

گننه ده منی اؤیه ردین

هئچ منه آجیقلامازدین

...

ساواشان منه کیم اولسون

سن منه هاوار دوراردین

...

ائله ایستیلی او ایسته

داها کیمسه ده اولورمو ؟

اوره گیم دئییر کی : یوخ - یوخ

او ده رین صفالی ایسته

منیم او عزیزلیغیم ته

سنیله گنئیپ ، توکندی

...

خان ننه اؤزون دئییردین

کی : بهشت ده ، الله

وئره جه ک نه ایستیور سن

بو سؤزون یادیندا قالسین

منه قولینی وئریسه ن

...

وقتی در خواب با خیس کردن جام

ترا آلوده می کردم

شب آب گرم می کردی

خودت تمیزم می کردی

باز هم منو می بوسیدی

هیچ دعوام نمی کردی

هر کس دعوام می کرد

از من حمایت می کردی

آن علاقه و دوست داشتن

در کی دیگه ایم پیدا می شه؟

دل من می گوید : نه نه

آن علاقه عمیق با صفا

همانند دوران عزیزی من

همراه تو رفت و تمام شد

خان ننه خودت می گفتی

که : خدا در بهشت

به تو هرچه می خواهی خواهد داد

این حرفت را به خاطر داشته باش

وعده اش را به من داده ای

ائله بیر گونوم اولورسا  
بیلیرسن نه ایستیه رم من ؟  
سؤزیمه درست قولاق وئر :  
سن ایله ن اوشاخلیق عهدین  
...

خان ننه آمان ، نولیدی  
بیر اوشاخلیغی تاپایدیم  
بیرده من سنه چاتایدیم  
سنیلن قوجاقلاییدیم  
سنیلن بیر آغلاشایدیم  
یئنیدن اوشاق اولورکن  
قوجاغیندا بیر یاتایدیم  
ائله بیر بهشت اولورسا  
داها من اؤز الله هیمدان  
باشقا بیر شئی ایسته مز دیم

اگر چنان روزی داشته باشم  
می دانی از خدا چه می خواهم من ؟  
به حرفم خوب گوش کن ؛  
دوران کودکی را در کنار تو

خان ننه وای چه می شد  
دوران کودکی را پیدا می کردم  
دوباره به تو می رسیدم  
دوباره بغلت می کردم  
با تو می گریستم  
در حالی که دوباره کودک می شدم  
در آغوشت می خوابیدم  
اگر چنان بهشتی وجود داشته باشد  
دیگر من از خدایم  
چیز دیگری نمی خواستم





شعر ریاض

فہرست.....صحیفہ

۳	تانشلیق
۴	حیدر بابایہ سلام
۲۳	خان نہ نہ
۲۷	تورکون دیلی
۲۹	بعجت آباد خاطرہ سی
۳۱	ایمان مشتریسی
۳۴	یاتا بیللمہ بیرم
۳۵	شاطر اوغلان
۳۷	گئتمہ ترسا بالاسی
۳۹	پروانہ و شمع
۴۰	غم باسدی قلیانیمی
۴۲	بلالی باش
۴۴	ایمانلہ گئتدی
۴۶	جان آلیر ایندی
۴۸	آغیز یئمیشی
۴۹	دنیا نہ یالان تاپماجادیر؟
۵۱	یار قاصدی
۵۳	گوزوم آیدین
۵۵	قرہ باسدی حکایہ نی
۵۶	مجنون
۵۷	چابالیر اورک سینم دە
۵۸	اویون اولدوق
۵۹	صابرین خوروزی
۶۱	انس و جن
۶۲	نئجہ کئچدی عؤمرون؟
۶۴	یالنیز غریب!
۶۵	ہلال محرم
۶۸	تضمین
۷۰	سازلی شاعریمیز «خازن»ین روحینہ تقدیم
۷۱	ترکی
۷۳	یالان دنیا
۷۶	کلیسا نمازی
۷۸	سہندیم

## اولو تاترينين آديلا

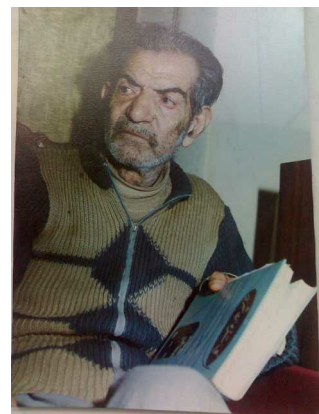
عزيز و حرمتلى اوخويانلار چوخ چوخ تشكر ائديرم كى اؤز ديلينيز اوچون و اؤز شاعىروزه گؤرا بو كىتابى آليبه و اوخىورسوز . يقين كى سوزون توركى شعره علاقه واروز و من بينا گؤرا چوخ چوخ سئوينيرم.

بو كىتاب بيزيم عزيز شاعىريميز محمد حسين بهجت تبريزينين سئچىلميش اثرلرى دى، كى من سوز اوچون و علاقه سى اولانلار اوچون PDF فرمتينه دؤندرمىشم و اميد واريم كى ايستفاده ائده بيله سيز.

من چوخ سئويديم كى بو كىتابى لاتين ديلينه يازام آما لاتين ديلين هله هله اوخويا بيله ن اولماز. اميد واريم هاموز بير گون لاتين ديلين اؤره نه سوز. چونكى بيزيم ديليميز لاتين اليفباسينان آرتيق اؤزون گؤرسه ده بيلير.

من گلجه كه ده چوخ كىتابلار اؤز خالقيم اوچون ياراداجام كى فارس لارين بو ظلم لرين كى نئچه ايللردى بيزيم حاققimizدا ائديرلر بير آز يئرلر دولدورام. بو كىتابين بير نسخه سين ده موبایل اوچون و جاوا فرمتينه دؤنده ر ميشم كى اونى يوكله مه كه اوچون آشاغى دا كى وب لره گنده بيلرسوز. ساغولوز.

يارادان : سجاد كيانفر



tourk.blogfa.com  
kiantak.blogfa.com  
kian.skf@gmail.com  
۰۹۳۶۵۲۳۰۸۴۶

ياشاسين آذربايجان...

## حیدر بابا سلام

حیدر بابا ، ایلدیریملار شاخاندا  
سئلر ، سولار ، شاققیلیدیوب آخاندا  
قیزلار اونلار صفت باغلییوب باخاندا  
سلام اولسون شوکتوزه ، ائلوزه !  
منیم دا بیر آدیم گل سین دیلوزه

حیدر بابا ، کھلیک لرؤن اوچاندا  
کؤل دییینن دوشان قالخوب ، قاچاندا  
باخچالارون چیچکلنوب ، آچاندا  
بیزدن ده بیر مومکون اولسا یاد ائله  
آچیلیمیان اور کیری شاد ائله

بایرام یئلی چارداخلاری ییخاندا  
نوروز گولی ، قارچیچی ، چیخاندا  
آغ بولوتلار کؤینکلرین سیخاندا  
بیزدن ده بیر یاد ائلییه ن ساغ اولسون  
دردلریمیز قوی دیکلسین ، داغ اولسون

حیدر بابا ، گون دالووی داغلا سین !  
اوزون گولسون ، بولاخلارون آغلا سین !  
اوشاخلارون بیر دسته گول باغلا سین !  
یئل گلنده ، وئر گتیر سین بویانا  
بلکه منیم یاتمیش بختیم اویانا

حیدر بابا ، سنن اوزون آغ اولسون !  
دورت بیر یانون بولاغ اولسون باغ اولسون !  
بیزدن سؤرا سنن باشون ساغ اولسون !  
دوئیا قضا-قدر ، اولوم-ایتیمدی  
دوئیا بوئی اولغولسوزدی ، یئتیمدی

حیدر بابا ، یولوم سنن کچ اولدی  
عۇمرۇم كئچدی ، گلممه دیم ، گئچ اولدی  
هئچ بيلمه دیم گۆزلرۇن نئچ اولدی  
بيلمیزییم دۇنگه لر وار ، دۇنۇم وار  
ایتگین لیک وار ، آیریلیق وار ، اولۇم وار

حیدر بابا ، ایگیت آمک ایتیرمز  
عۇمۇر كئچر ، افسوس بره بیتیرمز  
نامرد اولان عۇمرى باشا یئتیرمز  
بیزده ، واللہ ، اونوتماریق سیزلری  
گۇرنمسک حلال ائدۇن بیزلری

حیدر بابا ، میراژدر سسلننده  
گند ایچینه سسدن - کؤیدن دۇشنده  
عاشیق رستم سازین دیللندیرنده  
یادوندادی نه هۇلسک قاچار دیم  
قوشلار تکین قاناد آچیپ اوچار دیم

شىنگىل آوا يوردى ، عاشىق آلماسى  
گاھدان گىدوب ، اوردى قوناق قالماسى  
داش آتماسى ، آتما ، ھىوا سالماسى  
قالىپ شىرىن يوخى كىمىن يادىمدا  
اثر قويوب روحومدا ، ھىر زادىمدا

ھىدر بابا ، قورى گۈلۈن قازلارى  
گىدىكلرىن سازخ چالان سازلارى  
كت كۈشنىن پايىزلارى ، يازلارى  
بىر سىنما پردە سى دىر گۈزۈمدە  
تگە اوتوروب ، سىر اندە رم اۋزۈمدە

ھىدر بابا ، قرە چىن جاداسى  
چووشلارىن گلر سسى ، سداسى  
كربلىا گىدنلرىن قاداسى  
دۈشسون بو آج يۈلسوزلارىن گۈزۈنە  
تمدونون اويدوخ يالان سۈزۈنە

ھىدر بابا ، شىطان بىزى آزدىرىپ  
مىھىتى اوركلردن قازدىرىپ  
قرە گۈنۈن سرنوشتىن يازدىرىپ  
سالىپ خلقى بىر-بىرىن جانىنا  
بارىشىغى بلىدىرىپ قانىنا

گۆز ياشينا باخان اولسا ، قان آخماز  
انسان اولان بئلىنه تاخماز  
آمما حئييفه كۆر توتدوغون بوراخماز  
بهشتيميز جهنّم اولماقدادير !  
ذى حجه ميز محرم اولماقدادير

خزان يئلى يارپاخلارى تۇكنده  
بولوت داغدان يئنيپ ، كنده چؤكنده  
شيخ الاسلام گۇزل سسين چكنده  
نيسگيللى سۇز اوركلره ديردى  
آغاشلار دا آلاها باش آيردى

داشلى بولاخ داش-قومونان دولماسين !  
باخچالارى سارالماسين ، سولماسين !  
اوردان كئچن آتلى سوسوز اولماسين !  
دينه : بولاخ ، خيرون اولسون آخارسان  
افقلره خمار-خمار باخارسان

حيدر بابا ، داغين ، داشين ، سره سى  
كهليك اوخور ، داليسيندا فره سى  
قوزولارين آغى ، بوزى ، قره سى  
بير گئديديم داغ-دره لر اوزونى  
اوخويئديم : چوبان ، قيتير قوزونى

حیدر بابا ، سولى يئرين دوزونده  
بولاخ قۇنير چاي چمنين گوزونده  
بولاغ اوتى اوزر سويون اوزونده  
گوزل قوشلار اوردان گليب ، گچلر  
خلوتليوب ، بولاخدان سو ايچلر

بيچين اوستى ، سونبول بيچن اوراخلار  
ايله بيل كى ، زولفى دارار داراخلار  
شكار چيلار بيلديرچيني سوراخلار  
بيچين چيلر آيرانلارين ايچلر  
بيرهوشلانيب ، سوننان دوروب ، بيچلر

حيدر بابا ، كندين گونى باتاندا  
اوشاقلارون شامين ئييوب ، ياتاندا  
آي بولوتدان چيخوب ، قاش-گوز آتاندا  
بيزدن ده بير سن اوللارلا قسه ده  
قسه ميزده چوخلى غم و غصه ده

قارى ننه گنجه ناغيل ديينده  
كولك قالخيپ ، قاپ-باجانى دوينده  
قورد گچينين شنگولوسون يينده  
من قايديب ، بيرده اوشاق اولئيديم  
بير گول آچيب ، اوندان سورا سولئيديم



عمّە جانين بال بللە سين ييه ردیم  
سوئنان دوروب ، اوس دونومی گييه ردیم  
باخچالاردا تيرينگنی ديه ردیم  
آی اوزومی اوزديرن گونلريم !  
آغاچ مينپه ، آت گزديرن گونلريم !

هچي خالا چايدا پالتار يوواردی  
ممد صادق داملارینی سوواردی  
هئچ بيلمزدیک داغدی ، داشدی ، دوواردی  
هريان گلدی شيلاغ آتيب ، آشاردیق  
آلاه ، نه خوش غمسيز-غمسيز يشارديق

شيخ الاسلام مناجاتی ديه ردی  
مشدرحيم لباده نی گييه ردی  
مشد آجلی بوژ باشلاری ييه ردی  
بیز خوشودوق خيرات اولسون ، توی اولسون  
فرق ائلمز ، هر نولاجاق ، قوی اولسون

ملک نیاز ورنديلين سالاردی  
آتين چاپوپ قنيقاجيدان چالاردی  
قيرقی تکين گديک باشين آلاردی  
دولائيا قيزلار آچيپ پنجره  
پنجره لرده نه گؤزل منظره !

حیدر بابا ، كندین تۆیون توتاندا  
قىز-كلىنلر ، حنا-پىلتە ساتاندا  
بىگە كلىنە دامنان كمالا اتاندا  
منىم دە او قىزلاروندا كۆزوم وار  
عاشىقلارین سازلاریندا سۆزوم وار

حیدر بابا ، بولاخلارین یارپىزى  
بوستانلارین كۆل بىرى ، قارپىزى  
چرچىلرین آغ ناباتى ، ساققىزى  
ایندى دە وار داماغىمدا ، داد وئىر  
ایتگىن كئىن كۆنلرىمدىن یاد وئىر

بايرامىدى ، كئىچە قوشى اوخوردى  
آداخلى قىز ، بىگە جورابى تۇخوردى  
هر كس شالین بىر باجادان سۇخوردى  
آى نه كۆزل قايدادى شال ساللاماق !  
بىگە شالینا بايراملىغىن باغلاماق !

شال ایسته دىم منده ائوده آغلادىم  
بىر شال آلىپ ، تئز بئلىمه باغلادىم  
غلام گىله قاشدىم ، شالى ساللادىم  
فاطمه خالا منه جوراب باغلادى  
خان ننه مى يادا سالىپ ، آغلادى

حیدر بابا ، میرزەممەدین باخچاسی  
باخچالارین تورشا-شیرین آلچاسی  
گلینلرین دۈزمە لری ، طاخچاسی  
هی دۈزۈلر گۈزلریمین رفینده  
خیمه وورار خاطرە لر صفینده

بایرام اولوب ، قیزیل پالچیق آزللر  
ناققیش ووروب ، اوتاقلاری بزلل  
رطاخچالارا دۈزمە لری دۈزللر  
قیز-گلینین فندقچاسی ، حناسی  
هۋسلە نر آناسی ، قایناناسی

باکی چی نین سۈزی ، سۈوی ، کاغیذی  
اینکلرین بولاماسی ، آغۈزی  
چرشنه نین گیردکانی ، مویزی  
قیزلار دییه ر : « آتیل ماتیل چرشنه  
آینا تکین بختیم آچیل چرشنه »

یومورتانی گۈیچک ، گوللی بویاردیق  
چاققیشدیریب ، سینانلارین سویاردیق  
اویناماقدان بیرجه مگر دویاردیق ؟  
علی منه یاشیل آشیق وئردی  
ارضا منه نوروزگولی درردی

نۇروز ەلى خرمىندە ول سۇردى  
گاھدان يىنوب ، كۇلشلىرى كۇردى  
داغدان دا بىر چوبان ايتى ھۇردى  
اوندا ، كۇردن ، اولاخ اياخ ساخلادى  
داغا باخىب ، قولاخلارىن ساخلادى

آخشام باشى ناخىرىنان گلندە  
قۇدوخلارى چكىب ، وورادىق بندە  
ناخىر گىچىب ، گىدىب ، يىتندە كندە  
حيوانلارى چىلپاق مينيپ ، قۇواردىق  
سۇز چىخسايدى ، سىنە گرىب ، سۇواردىق

ياز گىجە سى چايدا سولار شارىلدار  
داش-قىيە لىر سىلدا آشىب خارىلدار  
قارانلىقدا قوردون كۇزى پارىلدار  
ايتلىر ، كۇردون ، قوردى سىچىب ، اولاشدى  
قوردا ، كۇردون ، قالخىب ، گىدىكەن آشدى

قىش گىجە سى تۇلە لىرىن اوتاغى  
كتىلىرىن اوتوراغى ، ياتاغى  
بوخارىدا يانار اوتون ياناغى  
شىچرە سى ، گىردكانى ، ايدە سى  
كندە باسار كۇلۇب - دانىشماق سسى

شجاع خال اوغلونون باكى سوقتى  
دامدا قوران سماواری ، صحبتى  
يادىمدادی شسلى قدی ، قامتى  
جۇنممه گین توئی دۇندی ، یاس اولدی  
ننه قیزین بخت آیناسى کاس اولدی

حیدر بابا ، ننه قیزین گۆزلىرى  
رخشندە نین شیرین-شیرین سۆزلىرى  
ترکی دئدیم اوخوسونلار اۆزلىرى  
بیلسینلر کی ، آدام گئدر ، آد قالار  
یاخشى-پیسدن آغیزدا بیر داد قالار

یاز قاباغى گون گونئیى دۇینده  
کند اوشاغى قار گولته سین سۇینده  
کۆرکچى لر داغدا کۆرک زوینده  
منیم روحوم ، ایله بیلون اوردادور  
کهلیک کیمین باتیب ، قالیب ، قاردادور

قارى ننه اوزاداندا ایشینی  
گون بولوتدا آيیرردى تشینی  
قورد قوجالیب ، چکدیرنده دیشینی  
سوری قالخیب ، دۇلايدان آشاردى  
بايدالارين سوتى آشیب ، داشاردى

خجە سلطان ەمە دېشىن قيساردى  
ملا باقر عم اوغلى تىز ميساردى  
تندىر يانيب ، تۇسى ائوى باساردى  
چايدانىمىز ارسىن اۋستە قايناردى  
قۇور قامىز ساج ايچىندە اۋىناردى

بوستان پوزوب ، گتيرردىك آشاغى  
دولدوريرديق ائوده تاختا-طاباغى  
تندىرلر دە پيشيرردىك قاباغى  
اۋزۇن ئىيۇب ، توخوملار يىن چىتدارديق  
چۇخ يىمكىدن ، لاپ آز قالا چاتدارديق

ورزغان نان آرموت ساتان گلندە  
اوشاقلارين سسى دوشردى كندە  
بىزدە بوياننان ائشىدىب ، بىلندە  
شىللاق آتيب ، بىر قىشقريق سالاردىق  
بوغدا وئريب ، آرموتلاردان آلاردىق

مىرزاتاغى نان گنجە گىتدىك چايا  
من باخىرام سئلده بوغولموش آيا  
بىردن ايشىق دوشدى اوتاي باخچايا  
اي واي دئدىك قورددى ، قئىتدىك قاشدىق  
هئچ بىلمە دىك نه وقت كۈلۈكدن آشدىق

حیدر بابا ، آغاچلارون اوجالدى  
آمما حئیىف ، جوانلارون قوچالدى  
توخيلارون آرخىلىب ، آجالدى  
كۆلگه دۇندى ، كۆن باتدى ، قاش قەردى  
قوردون كۆزى قارانلىقدا بەردى

ائشيتميشم يانير آلاھ چيراغى  
داير اولوب مسجىزۇن بولاغى  
راحت اولوب كندىن اتوى ، اوشاغى  
منصور خانين الى-قولى وار اولسون  
ھاردا قالسا ، آلاھ اونى يار اولسون

حیدر بابا ، ملا ابراهيم وار ، يا يۇخ ؟  
مكتەب آچار ، اۇخور اوشاقلار ، يا يۇخ ؟  
خرمن اۇستى مكتەبى باغلار ، يا يۇخ ؟  
مندن آخوندا يتيررسن سلام  
ادبلى بير سلام مالاكلام

خجە سلطان عمە گئديب تبریزه  
آمما ، نه تبریز ، كى گلممير بيره  
بالام ، دورون قوياخ گئداخ ائممیزه  
آقا اولدى ، تو فاقیمیز داغیلدى  
قویون اولان ، ياد گئدوبن ساغیلدى

حیدر بابا ، دۇنيا يالان دۇنيادى  
سليماننان ، نوحدان قالان دۇنيادى  
اونغول دۇنغان ، درده سالان دۇنيادى  
هر كيمسيه هر نه وئريب ، آليبدى  
افلاطوننان بير قورى آد قاليبدى

حیدر بابا ، يار و يولداش دۇندۇر  
بير-بير منى چۆلدە قويوب ، چۇندۇر  
چشمه لريم ، چيراخلاريم ، سۇندۇر  
يامان يئردە گۇن دۇندى ، آخشام اولدى  
دۇنيا منە خرابه شام اولدى

عم اوغلىنان گۇدن گۇجه قىپچاغا  
آى كى چيخدى ، آتلار گلدى اويناغا  
دير ماشيرديق ، داغلان آشيرديق داغا  
مش مى خان گۇى آتىنى اويناتدى  
تفنگىنى آشيردى ، شاققىلداتدى

حیدر بابا ، قره كۆلون دره سى  
خىگنابىن يولى ، بندى ، بره سى  
اوردا دۇشەر چيل كھليگين فره سى  
اوردان گئچر يوردوموزون اۇزۇنه  
بيزده گئچك يوردوموزون سۇزۇنه



خىشگنابى يامان كۈنە كىم سالىپ ؟  
سیدلردن كىم قىزىلىپ ، كىم قالىپ ؟  
آمیر غفار دام-داشینی كىم آلیپ ؟  
بولاخ گنه گلیپ ، گۈلى دولدورور ؟  
ياقورويوب ، باخچالاری سولدورور ؟

آمیر غفار سیدلرین تاجییدی  
شاهلار شكار ائتمه سی قیقاجییدی  
مَرده شیرین ، نامرده چۇخ آجییدی  
مظلوملارین حقى اوْسته آسردى  
ظالم لرى قیلیش تکین کَسردى

میر مصطفا دایى ، اوجابۇى بابا  
هیکللى ، ساققاللى ، تۇلستۇى بابا  
ائیلردى یاس مجلسینی تۇى بابا  
خىشگنابین آبروسى ، آردمى  
مسجدلرین ، مجلسلرین گۈرکمی

مجدالسادات گۈلردى باغلار کیمی  
گۈرۈلدردى بولوتلى داغلار کیمی  
سۇز آغزیندا اریردى یاغلار کیمی  
آلنى آچیق ، یاخشى درین قاناردى  
ياشیل گۈزلر چیراغ تکین یاناردى

منیم آتام سفره لی بیر کیشییدی  
اٹل الیندن توتماق اونون ایشییدی  
گۆزللرین آخره قالمیشییدی  
اوننان سؤرا دؤنرگه لر دؤنؤبلر  
محبّتین چیراخلاری سؤنؤبلر

میر صالحین دلی سولوق ائتمه سی  
میر عزیزین شیرین شاخسی گئتمه سی  
میر ممدین قورولماسی ، بیتمه سی  
ایندی دئسگه ، احوالاتدی ، ناغیلدی  
گئچدی ، گئتدی ، ایتدی ، باتدی ، داغیلدی

میر عبدولون آینا داقاش یاخماسی  
جوجیلریندن قاشینین آخماسی  
بوئلانماسی ، دام-دوواردان باخماسی  
شاه عباسین دؤربوئی ، یادش بخیر !  
خشگنابین خوش گوئی ، یادش بخیر !

ستاره عمه نریک لری یاپاردی  
میر قادر ده ، هر دم بیرین قاپاردی  
قاپیپ ، یئیوب ، دایچاتکین چاپاردی  
گوئمه لیدی اونون نریک قاپپاسی  
عمه مینده ارسینینین شاپپاسی

حیدر بابا ، آمیر حیدر نئیونیور ؟  
یقین گنه سماواری قئینیور  
دای قوجالیب ، آلت انگینن چئینیور  
قولاخ باتیب ، گۆزی گیریب قاشینا  
یازیق عمّه ، هاوا گلیب باشینا

خانم عمّه میر عبدولون سۆزونی  
اُشیدنده ، ایه ر آغز-گۆزونی  
مَلکامدا وئُرر اونون اۆزونی  
دعوالارین شوخلوغیلان قاتالار  
اتی یئیوب ، باشی آتیپ ، یاتالار

فضّه خانم خشگنابین گولییدی  
آمیر یحیا عمقزینون قولییدی  
رُخساره آر تیستییدی ، سؤگولییدی  
سید حسین ، میر صالحی یانسیلار  
آمیر جعفر غیر تلی دیر ، قان سالار

سحر تئزدن ناخیرچیلار گَردی  
قویون-قوزی دام باجادا مَلردی  
عمّه جانیم کۆرپه لرین بَلردی  
تندیرلرین قوزاناردی توسیسی  
چۆر کلرین گۆزل اییی ، ایسیسی

گۆرچىنلەر دىستە قالخىپ ، اوچالار  
گۈن ساچاندا ، قىزىل پردە آچالار  
قىزىل پردە آچىپ ، يىغىپ ، قاچالار  
گۈن اوجالىپ ، آرتارداغىن جلالى  
طبيعتىن جوانلار جمالى

حيدر بابا ، قارلى داغلار آشاندا  
گۈجە كروان يولون آزىپ ، چاشاندا  
من هار داسام ، تيراندا يا كاشاندا  
اوزاقلاردان گۈزۈم سىچر اونلار  
خيال گلىپ ، آشىپ ، گىچر اونلار

بىر چىخنىدىم دام قىيە نىن داشىنا  
بىر باخنىدىم گىچمىشىنە ، ياشىنا  
بىر گورىدىم نە لر گلمىش باشىنا  
منده اونون قارلاريلان آغلاردىم  
قىش دۇندوران اوركلرى داغلاردىم

حيدر بابا ، گۈل غىچە سى خنداندى  
آمما حىيە ، اورك غذاسى قاندى  
زندگانلىق بىر قارانلىق زىنداندى  
بو زىندانىن درىچە سىن آچان يۇخ  
بو دارلىقدان بىر قور تولوب ، قاچان يۇخ

ھىدر بابا گۈلەر بۇتۇن دوماندى  
گونلر یمیز بیر-بیریندن یاماندى  
بیر-بیرۆزدن آیریلمايون ، آماندى  
یاخشىلىغى الیمیزدن آلیبلار  
یاخشى بیزی یامان گۈنە سالیبلار

بیر سۇرۇشون بو قارقینمیش فلکدن  
نە ایستیۇر بو قوردوغى کلکدن ؟  
دینە گنجیرت اولدوزلاری الکدن  
قوی تۇکۇلسۇن ، بو یئر اۆزی داغیلسین  
بو شیطانلیق قورقوسی بیر بیغیلسین

بیر اوچئیدیم بو چیرپینان یئلینن  
باغلاشئیدیم داغدان آشان سئلینن  
آغلاشئیدیم اوزاق دۇشن ائلینن  
بیر گۇرئیدیم آیریلیغى کیم سالدی  
اۆلکە میزدە کیم قیریلدی ، کیم قالدی

من سنون تک داغا سالدیم نَفَسی  
سندە قنیتەر ، گۈیلرە سال بوسَسی  
بايقوشوندا دار اولماسین قفسی  
بوردا بیر شئر داردا قالیب ، باغیریر  
مروت سیز انسانلاری چاغیریر

حیدر بابا ، غیرت قانون قاینارکن  
قره قوشلار سنن قوپوپ ، قالخارکن  
اوسیلدیریم داشلارینان اوینارکن  
قوزان ، منیم همتمیمی اوردان گور  
اوردان آییل ، قامتیمی داردان گور

حیدر بابا . گنجہ دورنا گنجندہ  
کور اوغلونون گوزی قارا سچندہ  
قیر آتینی مینیب ، کسیب ، بیچندہ  
مندہ بوردان تنز مطلبہ چاتمارام  
ایوز گلیب ، چاتمیونجان یاتمارام

حیدر بابا ، مرد اوغللار دوغانگینان  
نامردلرین بورونلارین اوغانگینان  
گدیکلردہ قوردلاری توت ، بوغانگینان  
قوی قوزولار آیین-شایین اوتلا سین  
قویونلارون قویروقلارین قاتلا سین

حیدر بابا ، سنون گویلون شاد اولسون  
دوینیا وارکن ، آغزون دولی داد اولسون  
سنن گنچن تانیش اولسون ، یاد اولسون  
دینہ منیم شاعر اوغوم شہریار  
بیر عمر دور غم اوستونہ غم قالار

## خان ننه

خان ننه حاياندا قالدين

بئله باشيوا دولانيم

نئجه من سنى ايتيرديم ؟

دا سنين تايين تاپيلماز

سن اولن گون عمه گلدی

منى گه تدی آیری کنده

من اوشاق نه آنیپایدیم ؟

باشیمی قاتیپ اوشاقلار

نئچه گون من اوردا قالدیم

قاییدیب گلنده ، باخدیم

نه اؤزون ، و نه یئرین وار

حانی خان ننه م ؟ سوروشدوم

دئدیله ر کی : خان ننه نی

آپاریبلا کربلايه

کی شفاسین اوردان آلسین

سفری اوزون سفردير

بیر ایکی ایل چکر گلینجه

نئجه آغلارام یانیخلی

نئچه گون ائله چیغیردیم

کی سه سیم سینه م توتولدی

او من اولماسام یانیندا

ازو هئچ یئرہ گئده نمہ ز

بو سفر نولوبدو من سیز

ازی تک قویوب گئدیبدی ؟

حاميدان آجیغ ائده ركه ن  
حامییا آجیخلی باخدییم  
سونرا باشلادییم کی : من ده  
گئدییره م اونون دالینجا

دئدیله ر سنین کی تئزدی  
امامین مزاری اوسته  
اوشاغی آپارماغ اولماز  
سن اوخی قرآنی تئز چیخ  
سن اونى چيخينجا بلکه  
گه له خان ننه ن سفرده ن

ته له سیک راوانلاماقدا  
اوخیوب قرآنی چيخدیم  
کی یازیم سنه : گه ل ایندی  
داحا چيخمیشام قرآنی  
منه سووقه ت آل گلنده  
آما هر کاغاذ یازاندا  
آقامین گوزو دولاردی  
سندە کی گلیب چيخمادین  
نئچه ایل بو اینتیظارلا  
گونو ، هفته نی سياردییم  
تا یواش یواش گوز آچدییم  
آنلادییم کی سن اؤلوبسه ن

بیله بیلمیه هنوزدا  
اوره گیملده بیر ایتیک وار  
گوزوم آختارار همیشه  
نه یاماندی بو ایتیکله ر



خان ننه جانيم ، نولئیدی  
سنی بیرده من تاپایدیم  
او آیقلار اوسته ، بیرده  
دؤشه نیب بیر آغلایایدیم  
قولی حلقه سالمیش ایپ ته که  
او آیاغی باغلایایدیم  
کی داحا گنده نمیئیدین

گنجه له ر یاتاندا ، سن ده  
منی قوینووا آلاردین  
ننجه باغریوا باساردین  
قولون اوسته گاه سالاردین

آجی دونیانی آتار که ن  
ایکیمیز شیرین یاتاردیق  
یوخودا لولئی آتار کن  
سنی من به له شدیره ردیم  
گنجه لی ، سو قیز دیراردی  
اؤزووی تمیزله یه ردین  
گئنه ده منی اؤپه ردین  
هئچ منه آجیقلامازدین

ساواشان منه کیم اولسون  
سن منه حاوار دوراردین  
منی ، سن آنام دؤیه نده  
قاپیب آرادان چیخاردین

ائله ایستیلیک او ایسته که  
داحا کیمسه ده اولورمو؟  
اوره گیم دئییر کی : یوخ یوخ

او دە رین صفالی ایسته ک  
سنیله گنڊیب توکه ندی

خان ننه ، اۋزون دئییر دین  
کی : سنه بهشتده الله  
وئره جه که نه ایستیورسه ن  
بو سۋزون یادیندا قالسین  
قولونو اۋزون وئریسه ن

ائله بیر گونوم اولورسا  
بیلیسه ن نه ایسته ره م من ؟  
سۋزومه سدرست قولاق وئر  
سه ن ایلن اوشاقلیق عهدین

خان ننه آمان ، نولئیدی  
بیر اوشاقلیقی تاپایدیم  
بیر ده من سنه چاتایدیم  
سنیله ن قوجاقلایدیم  
سه نیله ن بیر آغلاشایدیم  
یئنیده اوشاق اولورکه ن  
قوجاغوندا بیر یاتایدیم  
ائله بیر بهشت اولورسا  
داحا من اۋز الله هیمدان  
باشقا بیر سئی ایسته مه ز دیم  
تبریز \_ شهریار یئتمیش یاشیندا

فروردین ۵۵

## تورکون دیلی

تورکین دیلی تکه سئوگیلی ایستکلی دیل اولماز  
اوزگه دیله قاتسان بو اصیل دیل اصیل اولماز

اؤز شعرینی فارسا عرب قاتماسا شاعیر  
شعری ائشیدنلر اوخیانلار کسپل اولماز

فارس شاعیری چوخ سؤزلرینی بیزدن آپارمیش  
صابر کیمی بیر سفره لی شاعیر پخیل اولماز

تورکون مثلی فولکلوری دنیادا تکه دیر  
خان یورقانی کند ایچره مثل دیر میتیل اولماز

آذر قوشونی قیصر رومی اسیر ائتمیش  
کسری سؤزیدیر بیر بئله تاریخ ناغیل اولماز

پیشمیش کیمی شعرین ده گرگ داد دوزی اولسین  
کند اهلی بیلر لر کی دوشابسیز خشیل اولماز

سؤزلرده جواهر کیمی دیر اصلی بدل دن  
تشخیص وئرن اولسا بو قدر زیر - زیبیل اولماز

شاعیر اولا بیلمزسن ، آنان دوغماسا شاعیر  
مس سن ، آبالام ، هر ساری کؤینک قیزیل اولماز

چوخ قیسسا بوی اولسان اولسان جین کیمی شیطان  
چوخ اوزون اولما کی اوزون دا عقیل اولماز

مندن دە نە ئاليم چىخار اۇغلوم نە قىصاص چى  
بىر دفعە بونى قان كى ايپك دن قزىل اولماز

آزاد قوى اوغول عشقى طبعته بولونسين  
داغ - داشدا دوغولموش دە لى جيران حميل اولماز

اينسان اۇدى دوتسين بو ذليل خلقين ايندن  
آلاهى سۇرسن ، بئله اينسان ذليل اولماز

چوخ داكى سرابون سويى وار ياغ - بالى واردير  
باش عرشە دە چاتدير سا ، سراب اردبيل اولماز

ملت غمى اولسا بو جۇجۇقلار چۇبە دۇنمز  
اربابلاريميزدان دا قارينلار طييل اولماز

دوز واختدا دولار تاхта تاباق ادويه ايله  
اوندا كى نە نە م سانجیلانار زنجفیل اولماز

بو «شعريار» ين طبعى كيمى چيممه لى چشمه  
كوثر اولا بيلسه دئمير م ، سلسبيل اولماز

۱۳۴۸

## بہجت آباد خاطرہ سی

اولدوز سایاراق گۈزلہ میشم ہر گنجہ یاری  
گنج گلمہ دہ دیر یار ، یئنہ اولموش گنجہ ، یاری

گۈزلر آسیلی ، یوخ نہ قارالتی ، نہ دہ بیر سس  
باتمیش قولانیم ، گۈر نہ دۈشورمکدہ دی داری

بیر قوش آییغام سۈیلیہ رہ ک ، گاہدان اییلدہ ر  
گاہدان اونودا یئل دیہ لای لای ہوش آپاری

یاتمیش هامی بیر اللہ اویاق دیر داہا بیر من  
مندن آشاغی کیمسہ یوخ اوندان دا یوخاری

قورخوم بیدی یار گلمیہ بیدن یاریلا صبح  
باغیریم یاریلار ، صبحوم آچیلما ، سنی تاری

دان اولدوزی ایستر چیخا ، گۈز یالواری چیخما  
اۈ چیخماسادا اولدوزومون یۈخدی چیخاری

گلمز ، تانیرام بختیمی ، ایندی آغارار صبح  
قاش بئیلہ آغاردیقا داہا باشدا آغار

عشقین کی قراریندا وفا اولمیا جاقمیش  
بیلم کی طبیعت نیہ قویموش بو قرار

سانکی خوروزون سۈن بانئ خنجدی سۈخولدی  
سینہ مدہ اورک وارسا ، کسیب قیردی داماری

ریشخندلە قیرجاندى سحر ، سۆيە دى : دورما  
جان قورخوسى وار ، هر كيم اوتوز مېش بو قمارى

اولدوم قارا گون آيرىلالى اۇ سارى تۇلدىن  
بونجا قرە گونلردى ائدىن رنگىمى سارى

گۆز ياشلارى هر يۇردن آخار سا ، منى توشلار  
درپايە باخار بللى دى چاپلارين آخارى

از بس منى ياپراق كىمى هيچرانلا سارالديب  
باخسان اوزونه سانكى قىزىل گولدى قىزارى

محراب شفقده اوزومى سجده ده گۇردوم  
قان ايچره غمىم يوخ ، اوزوم اولسون سنه سارى

عشقى واريدى «شهر يار» ين گوللى چيچكلى  
افسوس قارا يئل اسدس خزان اولدى بهارى

آمان آلاہ یئنہ شیطان گلیب ایمان آپارا  
قورویون ، قویمایون ایمانوزی شیطان آپارا

منیم ، اینسانلیغیمین گور نہ حیصاری یاوادیر  
کی گونوز غول بیابان گلیر ، اینسان آپارا

خرمنی ساققیزا وئردیک نہ یامان چه رچی دی بو؟  
هی گلیر کنده بیزه درد وئره درمان آپارا

چورک آلمیش الینه آج نئجه طاقت گتیسین؟  
ائله بیل یاز گئجه سی قیز گلیب اوغلان آپارا

قانلی دیرناقلاریلان «اینگیلیس» ال قاتدی بیزه  
باخیسان روس دا آرازدان کئچیر ، ایران آپارا

قارا طوفان کی داخلی خلقیله شوخلوق ائله مز  
سئل گرک ائل داغیدا ، ائو بیخا ، ایوان آپارا

بو قارانلیق گئجه لرده قاپیمیز پیس دوگونور  
نہ بیلیم بلکه اجل دیر دایانیب جان آپارا

آناما سؤیله بین اوغلون ییخیلیب سنگرده  
تئلترین باس یاراما قویما منی قان آپارا

سقلی اوغرو تاپیلمیشسا بو باشسیز یئرده  
«شهریار» دان دا گرک بیر دولو دیوان آپارا

## ياتا بيلمه ييرم

بو گنجه من كي ياتا بيلمه ييرم

باشي باشلاره قاتا بيلمه ييرم

يوخوسوزلوق مني قاتلاشديردي

من بو نامرده باتا بيلمه ييرم

اوغري قالديردي قازان قابلاماني

كيم ال آتسين حاجاتا؟ بيلمه ييرم

اوغروني كيم يئتيريپ او مباسينا

زيخليا بر زوپاتا بيلمه ييرم

آيلىق آلدوق ، كي را وئرديك گئتدي

نه يئيه كي اي واي آتا! بيلمه ييرم

ده ده ميز يوخ كي مه چكمك باراتي

كي مي سالماخ باراتا بيلمه ييرم

جيب ده قالميش سادا بير بئش مانا تيم

نه آليم بئش مانا تا بيلمه ييرم

ده لي شيطان دئيري يورقاني سات

قيشدي ، يوقاندي ، ساتا بيلمه ييرم

قار دئيير گل كيشي سن پامبوغ آتاق

كيشي ! من پامبوغ آتا بيلمه ييرم



هي گليپ مندن آکيرلار شيتيلي  
کيم ساليپ مازی ماتا بيلمه بيرم

زينديگانليق قوراتا بير شئی اولوب  
نه يه لازيم قوراتا بيلمه بيرم

بير سوموک دير کي بوغازلاردا قاليب  
کيم آتا، يا کيم اوتا؟ بيلمه بيرم

قار ياغيشدا بو نه قوندوم کؤشدوم؟  
نيه دوشدوک بو اوتا بيلمه بيرم

بو کيتابلار اؤزی بير آت يوکي دير  
بونی کيم چاتسين آتا بيلمه بيرم

چايسيزام تاپمئيرام چای پاکاتين  
نه گليپ بو پاکاتا بيلمه بيرم

هي سويوقدان قورويوب بيگ دورورام  
کيمدی يئنگه موشاتا بيلمه بيرم

ال کي دوتمور يازام ال تاپماقدا  
قلمه يا داواتا بيلمه بيرم

گئجه ميز صبح اولاجاق؟ يا هله وار؟  
باخيرام هي ساعاتا بيلمه بيرم

قوش اوچار، آمما نه درمان ائله مک  
داش ده کن قول قاناتا بیلمه بیرم

آی قاداش لار! منه بیر ال یئتیرون  
یوک اغیرلاشدی چاتا بیلمه بیرم

طبع شعریم دایانیب سونجوق آتیر  
منده کی سونجوق آتا بیلمه بیرم

## شاطر اوغلان

شاطر اوغلان گۇرۇم اللاه سەنە وئۇرسىن بىر كەت  
قوى اونىن ياخشى النسىن ، خميرىن النسىن

چوخ پيشير ياخشى پيشير گۇيدە فيرىلدات كورە گى  
منبر اوستە چۇرگىن قوی قالانىب تىللىنسىن

تىندىرىن تور تىكىن عرشىدن آلسىن ايشىقى  
ارسىنون بئىرق احرار تىكىن مىللىنسىن

كاسىيىن قىسمتى يوخ ياغلى پلو دوشلە ماغا  
بو ياوان سنگكى بير قوی ساحالىب سئللىنسىن

غیر تىن قوربانى سەن مەشتىرىنى تۇز يولا سال  
اىل ايچىندە ياراماز آرواد اوشاق وئىللىنسىن

قوى ايكى رىاللىغى ساتسىن خوزئىن بير ماناتا  
دیشى دوشموش قوجانىن آغزى ندىر دىللىنسىن؟

اۇ منىم شەرىمە چوخ مايىل اولان وردستە  
دئە:شاعىر چورە گى قوی قوروسون گللىنسىن

من ليغير سا يئىە بىلىسم دە فلوس لازىم اولار  
بو سوسوز باغچا نە لازىم بو قدر بئىللىنسىن؟

سارى يازلىقدان اولان گللى قىزارمىش سنگك  
گرک آغزوندا اريك تەك ازىلىبە ھىللىنسىن

تهرانیڼ غیر تی یوخ «شهر یاری» ساخلا ماقا  
قچمیشام تبریزه قوی یاخشی یامان بللنسیڼ

باغچامیز فاسید اولیب هر گول اکر سن آچماز  
یئری داشلیق دی گرک توپراقی غربیللنسیڼ

مدعاسی چوخ اولان طبل تهی پر بادوخ  
نئیه یکه ضربناچینین بورنی گرک یئللنسیڼ

بو گیجللنمه ده ن آی چرخ فلک سنده یورول  
بو حیاسیز گونه گؤز لر نه قدر زیللنسیڼ

سعدی نین باغ گولیستانی گرک حشره قده ر  
آلماسی سلله له نیب خرماسی زنبیللنسیڼ

لعنت او باد خزانه کی نیظامی باغینین  
بیر یاوا گلبرین قویمادی کاکللنسیڼ

آرزو جلگه لرینده بیز اکن مزرعه لر  
دیه سن ساقه له نیب، قوی هله سونبوللنسیڼ

قصه چوخ، قافیه یوخ، آختاریرام تاپمیورام  
یئریدیر «شهر یار» ین شعری ده تنبللنسیڼ

تبریز - تیر ماه ۱۳۳۷

اذن وئر توی گنجه سی من ده سنه دایه گلیم  
ال قاتاندا سنه مششاطه، تماشایه گلیم

سن بو مهتاب گنجه سی سئیره چیخان بیر سرو اول  
اذن وئر، من ده دالونجا سورونیپ سایه گلیم

منه ده باخدین او شهلا گوزوله، من قاراگون  
جرئتیم اولمادی بیر کلمه تمننایه گلیم

من جهنمده ده باش یاسدسقا قویسام سنيله  
هنچ آییلمام کی دوروب جننت مأویه گلیم

ننه قارنیندادا سنله ائگیز اولسایدیم اگر  
ایسته مزدیم دوغولیب بیر ده بو دنیایه گلیم

سن یاتیپ جننتی رویاده گورنده گنجه لر  
من ده جننت ده قوش اوللام کی او رویایه گلیم

قیتلیغ ایللر یاغیشی تک قورئییب گوز یاشیمیز  
کوی عشقونده گرک بیرده مثلایه گلیم

سن ده صحرايه مارال لار کیمی بیر چیخ نولی کی  
منده بیر صیده چیخانلار کیمی صحرايه گلیم

آلاهورندان سن اگر قورخمئیوب اولسان ترسا  
قورخورام منده دؤنیپ دین مسیحایه گلیم

شیخ صنعان کیمی دونقوز اوتاریب ایللرجه  
سنی بیر گۆرمک ایچون معبد ترسایه کلیم

یوخ صنم آنلامادیم، آنلامادیم، حاشا من  
بوراخیم مسجدیمی سنله کلیسایه کلیم

گل چیخاق تور تجلایه سن اول جلوه ی تور  
من ده موسی کیمی اول تور تجلایه کلیم

شیردیر «شعریار» ین شعری، الینده شمشیر  
کیم دئییه ر من بئله بیر شیریله دعوايه کلیم

آذر آیی ۱۳۵۳

## پروانه و شمع

برق اولمادی قیزیم گئجه يانديردي لاله نى  
پروانه نين او دم ده باخيرديم اداسينه

گوردوم طواف كعبه ده يانديقجا يالوارير  
سؤيلور: دؤزيم نه قدر بو عشقين جفاسينه؟

يا بو حجاب شيشه نى قالدير كى ساورولوم  
يا سؤندوريب بو فتنه نى باتما عزاسينه

باخديم كى شمع سؤيله دى اى عشقه مدعى  
عاشيق هاچان اوليب يئنه اؤز مدعاسينه

بير يار مه لقادى بيزى بئيله يانديران  
صبر ائيله يانديران دا چاتار اؤز جزاسينه

آما بو عشق آتشى عرشى دى، جاندا دير  
قوى يانديريب خۇدينى يئتيرسين خداسينه

## غم باسدى قلیانیمی

قیشین قره قئییدی، آلیب منیم جانیمی  
خورتدان دئییب قوجالیق، کسب منیم یانیمی

بو سیگارداه لی تک، دوشوب منیم جانیم  
دوداق دوداقه قویوب، سؤرور منیم قانیمی

سازاق سازین قوراراق، قولاخدی سانکی بورور  
چکیبدی ایپلیگیمی، قیریبدی قیطانیمی

یئنه قیشین قوشونی، پاییز مارشین چالاراق  
کردیمده وارسا بیچیر، لاله می ریحانیمی

«اوشودوم ها اوشودوم!» دئییر منیم دردیمی  
کورسوتووین ایتیریب، آختاریر درمانیمی

پاییز لامیش زمی یم، وریان منه نه گرک  
دؤنرگه دؤنדרه جک، دؤندوکجه وریانیمی

قوی چالخاسین بیزی بو، زمانه نئهره کیمی  
منیم سودوم چوروییب، تورشاتسین آیرانیمی

هنر دیلین، قلمین، ایشدن سالان منی ده  
ایشدن سالیب ایتیریب پاک آدیمی سانیمی

حیدربابا یولی تک یول باغلانیب اوزومه  
آوچی فلک آولاییب، سورویله جئیرانیمی



نازلی یاریم گنده لی، سؤنوب منیم چیرانیم  
خان وارسادا نه کاری، ائوین کی یوخ خانیمی

یئتیم تک اؤز گؤزیمی نیبت باسیب، باساجاق  
یامان قاریشدیراجاق، سلقه می سهمانیمی

نه دیز وار کی سورونیم، نه اوز وار کی قاییدیم  
نه یوکه قالیب، نه یابی، سویوبلا کروانیمی

ائلدن منی قوجالیق آرقین سالیب، سالاجاق  
ایتیردی تبریزی می، اودوزدی تهرانیمی

بیزیم ده چایخانامیز چای توکرکه قوناقا  
دولدوردی زرداب ایله، منیم ده فنجانیمی

قلیانلا «شهریار» یم غمی قالدیر باقالیم  
من ده خورولدادیرام، غم باسدی قلیانیمی

مهر آیی ۱۳۵۹

يار كونومى گۇي اسكيه دوتدى كى دور منى بوشا  
جوتچى گۇروبسن اؤكوزه، اؤكوز قويوب بيزوو قوشا

سن اللينى كئچيب ياشون، من بير اوتوز ياشيندا قيز  
سؤيله گۇروم اوتوز ياشين نه نسبتى اللى ياشا

سن يئر قويدون باشووى من باشيما نه داش ساليما  
بلكه من آرتيق ياشايدىم نئيله مه لى دئديم: ياشا

بيرده بلالى باش نچون يانينا سوپورگه باغلاسين؟  
بۇركى باشا قويان گرگ، بۇركونه ده بير ياراشا

بير ده كبين كسيلمه ميش، سن منه بير سۇز دئمه دين  
يوخسا جهازيمدا گرگ گلئيدى بير حوققا ماشا

دئديم قضا گليب تاپيب، بير ايشيدى اوليب كئچيب  
قوربانام او آلا گۇزه، حيرانام او قلم قاشا

منكه اؤزيمده بير گوناھ گۇرمه ييرم چاره ندير؟  
پيس بشرين قايداسيدير، ياخشينى تاپسا دولاشا

دوستا مرووت ائتمه لى، دوشمنيلن كئچينمه لى  
قايدا بودير، حييفه دگيل بشر يولون آزيب چاشا؟

من ده سنين داي اؤغلووام، سن ده منيم بييم قيزى  
گۇيول باخير سا گونشه، گۇزده گركدير قاماشا

ايندى بيزيم مارال كيمي، اوچ بالاميز واردى، گر ك  
آتا-آنا ساواشسادا بونلارا خاطير باريشا

هر كيشى يه عيالى ده، اؤز جاني تگ هؤروكله نيب  
هديه ده اولماز ايله سين، عيالى قارداش قارداشا

بو دنيا بير يول كيميدير بيز آخرت مسافرى  
كجاوله ده هاماش گر ك اؤز هاماشيلن ياناشا

آخرتى اولانلارين، دنياسى غم سيز اولمئوب  
سئل دى گلر آخار كئچر، آما گر ك آشيب داشا

مثل دى: «يئر كى به ر ك اولور اؤكوز اؤكوزدن اينجيبور»  
هى دارتينيب ايپين قيرا يولداشيلان بير ساواشا

بيزيم ده روزيگاريميز ياماندى، بيزده عيب يوخ  
بلكه وظيفه دير بشر قونشولارينان قونوشا

حق حيات يوخ داها بيزلره، چؤخ بؤيوك باشى  
زيندانيميز ادا حقيميميز، بير باجا تاپساق، تاماشا

آما اونون شماتتى، آلاها خوش گلميوبن  
گئئدى منيم حياتيمي ووردى داشا چيخدى باشا

## ایمانله گنتدی

بیغدی خیر و برکت سفره سین، احسانله گنتدی  
امن\_ امانلیق دا یوکون باغلادی، ایمانله گنتدی

بیگ\_ خان اولماز سا دئییه ر دیکه اولاجاق کندیمیز آباد  
او خراب کتده، و لاکن ائله بیگ\_ خانله گنتدی

سیلو دایر اولالی، هر نه دگیرمان بیغیشیلدی  
آمما خالص\_ تمیز اولاردا، دگیرمانله گنتدی

مستبد سلطانی سالدوق، کی اولا خلقیمیز آزاد  
سونرا باخدیق کی آزادلیق دا او سلطانله گنتدی

بیر (بلی قربان!) اولوب ایندی بیزه مین بلی قربان  
آمما خلعت وئرن او بیر بلی قربانله گنتدی

دوز مسلمانله دئیر دیکه قولانغی توکلودی بدبخت  
ایندی باخ گورکی او دوزلوکده مسلمانله گنتدی

وئرمه (صابر) دئدی، او دولما فسنجانی آخوندا  
آغزیمیز داندا داد، او دولما فیسینجانله گنتدی

دئدی اینسانیمیز آزدیر هامی اینسان گرک اولسون  
آمما اینسانلیغیمیز دا او آز اینسانله گنتدی

بو قدر دفتر و اسناد له، بیر حقه چاتان یوخ  
حق وئرلر (پیتیگی) میرزا قلمدانله گنتدی

بیزه بیر دین قالا بیلیمیشدی میراث بیرده بو ایران  
دین گئندنه دئدی: تک گئتمه رم ایرانله گئتدی

ایسته دیکه قانلا یوواق اؤلکه میزین لکه سین، آما  
اؤلکه میز خالیص اؤزی لکه اولوب قانله گئتدی

یورقانی اوغری قاپاندا، دئدی ملانصرالدین:  
نئیه سین چیلپاغیدی، اوغری دا یورقانله گئتدی

هاوا اینسانی بوغور باش باشا گاز کربنیک اولموش  
یئل ده اسمیر، انله بیل یئل ده سلیمانله گئتدی

سو کرج ده ن «کلور» ایله گلی بو پاسلی دمیرده  
گۆره سن شاه سویی تک چشمه نه عنوانله گئتدی

تورکی اولموش قدغن دیوانیمیزدان دا خبر یوخ  
«شهریار» ین دیلی ده وای دئییه، دیوانله گئتدی

## جان آليز ايندى

شيطان توڭە دىيە ايمانيزى، جان آليز ايندى  
اللاهدان آلان جانيزى، شيطان آليز ايندى

قرآنيزى سلطانه آلمايشدى اليزدن  
سلطاني ده ياپسين، اله قرآن آليز ايندى

سلطانيں اليه آليپ آنجاق، نه كه وارين  
بيردن (نه كه وارين!) دئيه سلطان آليز ايندى

باخ اؤز بالاسيندان كى دوغوب قانلا بئجرتميش  
چؤنموش نئچه مين نشتر ايلن قان آليز ايندى

نايميت سول اليه نه زيان وورسادا سابىق  
چؤنموش ساغ اليه، اونا تاوان آليز ايندى

بير عدده موحاهيد دى بو ميداندا مسلم  
بير عدده ده شيطان دى كى ميدان آليز ايندى

بير عدده (ساواك) ناميله اينسانلارى قيردى  
بير عدده ده اينسان، ساواك عونوان آليز ايندى

ايمان آلاراق، عنوانى شيطانيدى، لاكين  
جان آلمادا، عنوان مسلمان آليز ايندى

سابق چتپش آلمايشسادا ايمانلارى الدن  
افسوس اوخويوب جانلارى آسان آليز ايندى

بو تايدا سهند اۆلدو دۆمك راحيم اۆ تايدا  
دلال اجل پيلائىب اينسان آكير ايندى

قوى «شهر يار» ين مصراسى تكرر اولور اولسون:  
شيطان توكه ديب ايمانيزى جان آكير ايندى

## آغیز يئميشى

بىر گون آغيز قالى بوش، بىر گون دولى داد اولى  
گون وار كى هئچ زاد اولماز، گون وار كى هر زاد اولى

بختين دورا باخارسان، يادلار قوهوم قارداش دى  
آمما بختين ياتاندا، قوهوم قارداش ياد اولى

چاليش ادين گلنده، رحمت اوخونسين سنه  
دنپادا سندن قالان آخيردا بىر آد اولى

گوردون ايشين اگيلدى، دورما، اكيل گوزدن ايت  
دوستون گوره ر داريخار، دوшمن گوره ر شاد اولى



## دنيا نه يالان تاپماجادير؟

ايل گئچدى باهار اولدى خبر يوخ گولوموزدن  
گول آچمادی، قووزانمادی سس بولبولوموزدن

بايرام گونوموز ياسلى گوروشله رله گئچرکن  
شادليق نه اوماق بيز آييميزدان، ايليميزدن

تقويم آلا بيلمم اله گوردوم منه تقويم  
گوزداغدى كى «تقويمى» ده گئتدى ايليميزدن

بیز باغچامیزی بئلییه بیللیک؟ داها هیئات  
نایمید اجلین بئلداری وورموش بئلیمیزدن

«تقويمى» اولارداندى كى، ياددان چيخا بيلمز  
ياددان نئجه چيخسين آدى دوشمور ديليميزدن

ائل ايچره باشى بير يئر هاهدان او ييغاردى  
او گئتدى ييغينچاق دا ييغيشدى ائليميزدن

يولداش سپه لندى ائله بيل سام يئلى اسدى  
سرسام دى قالان بيزلره بو سام يئليميزدن

دنيا نه يالان تاپماجادير باش چيخاران يوخ  
بیز باش تاپاق آنچاق، بو قوبول\_منقليميزدن

«تقويمى» کیمی دوز کیشی هیئات تاپيلمز  
بیر شمع دى كى كؤچدى بيزيم محفليميزدن

اوچ نازلی بالا همسریله قادیللا باشسیز  
یانساخدا اودال چکمیه جکدیر کولوموزدن

بیر (کافییه) اوندان باجاری یادگار اولسون  
باش یولمادا بیر تئلدی قالان کاکلمیزدن

ائل بیرده دئسین: «سئل سارانی قاپدی قاچیردی»  
آغلاشدی بولودلاردا بو داشقین سئلیمیزدن

بیر مزرعه دیر «شهریار»ین عومرو، نه حاصل  
سئل، قویموری بیر چوپ ده قالا حاصلیمیزدن

## يار قاصدى

سن ياريمين قاصيدى سن

اگلش سنه چاي دئميشم

خياليني گؤندريب دى

بسكى من آخ واي دئميشم

آخ! گنجه لر ياتماميشام

من سنه لاي\_ لاي دئميشم

سن ياتالى من گؤزومه

اولدوزلارى ساي دئميشم

هر كس سنه اولدوز دئيه

اوزوم سنه آي دئميشم

سندن سورا حياته من

شيريندى سه زاي دئميشم

هر گؤزلدن بير گول آليب

سن گؤزله پاي دئميشم

سنين گون تگ باتماغىوي

آي باتانا تاي دئميشم

ايندى يايا قيش دئيرم

سابق قيشا ياي دئميشم

گاه طویووی یاده سالیب  
من ده لی نای\_نای دئمیشم

سونرا یئنه یاسه باتیب  
آغلاری های\_های دئمیشم

عمره سورن من قارا گون  
آخ دئمیشم،وای دئمیشم

## گۆزوم آیدین

گۆزوم آیدین، گورورم سئوگیلی قارداشلاریمی  
باسمیشام باغریما اؤز دوغما قارینداشلاریمی

آچمیشام قوللاری خلیمله اوزوک حلقه سی تک  
سالمیشام حلقه یه قیمتلی اوزوک قاشلاریمی

فلکین چرخینی سیندیرمیشام اول داشدا  
اتگیمده هله ده ساخلامیشام داشلاریمی

آچمیشام قرنیمیزین باغلی قالان یوللارینی  
تاپمیشام یوز سنه غربتده کی یولداشلاریمی

بو سلیمانندی یانیمدا گۆرسن من اینانیم؟  
گاه آچیب گاه قییرام گۆزلریمی، قاشلاریمی

بیغیشین شنلیک ائده که قرنیمیزین بایرامیدیر  
سیل گۆزومدن بو یوز ایلدن بری گۆز یاشلاریمی

یوز یاشیم اولسادا اولسون یوخ اوزومده قیریشیم  
جوانام، کیم نه بیلیر گیزله دیرم یاشلاریمی

قوچی قوربانلاریمی کسدی وطن اویناشیمیز  
قانیمی خیرات ائده رکن یئدی بوز باشلاریمی

آنا اویناشینی غیرت گۆزی گۆرسه کور اولور  
من نه گۆزله گۆره بیلم وطن اویناشلاریمی

گۇدە لىم قافقاز اوشاقلارنىى تىلىل ائده لىم  
«شەرىار» ىم، دارا ساققالىمى، ساشلارىمى

## قره باسدى حكايه نى

دونن گئجه جين لر قوشون چكدیلر  
من قورخودان جينقریغیم چیخمادی

یورقان اوستن منه سیریخ چكدیلر  
من ده کی سیر تیخ، سیریغیم چیخمادی

بیردن دوروب جیریخلارین چیخارتدیم  
کیمدی، دئسون من جیریغیم چیخمادی

## مجنون

مجنون ايله من مکتب عشق ایچره اوخوردیق  
من مصحفی ختم ائتدیم او ولیل ده قالدی

بیر گون ده ائشیتدیگ که دوشوب چولره مجنون  
وللیل اولوب وئردی جوانکن ده قوجالدی

بیر گون ده خبر گلدی که وللیسی ايله  
جان وئردی جهان ایچره یامان ولوله سالدی



## چابالیر اورک سینم ده

آینایا باخاندا گۆردوم سققلیمه دن دوشوبدی  
من که چوخ قوجالمامیشام، بیلیمیرم ندن دوشوبدی

هنر اولسا روح جاواندیر، هله\_هله دوشگون اولماز  
اوندا که گۆردون دوشوبسن، بو نفیر بدن دوشوبدی

اورایا که سن گئدیرسن، قویولار آچیبدی آغزین  
شیطانین توری یامان دیر، هر گلیب گئدن دوشوبدی

نه قدر باشین سلامت، ال آياقدا باشسیز اولماز  
آیاغا دمیر دوشنده، باشووا چدن دوشوبدی

قویودان که خلفه قازدین چیخا بیلمه سن سلامت  
آدام اینجیدن بلایه، آدام اینجیدن دوشوبدی

چابالیر اورک سینم ده، باشی کسيلمیش تویوق تک  
پیلله نی چیخاندا گۆردوم، سینه نغه دن دوشوبدی

سُرچه دن سیچاندان آر تیق توری بیز قوراندا دوشمز  
آما شُر تورین قوراندا فیل یا کرگدن دوشوبدی

«شعریار» عدندن آیری، مرواری یئتیم قالاندا  
یمن جنوبی دن ده، باخاسان عدن دوشوبدی

## اويون اولدوق

ايتيميز قورد اولالى، بيزده قايتديق قويون اولدوق

ايت ايله قول\_بويون اولدوق

ايت ايندن قايديب، قوردا بيرزاد بويون اولدوق

ايت ايله قول\_بويون اولدوق

قوردوموز ديشلرينى هي قارا داشلاردا ايتيلدى

قويونون دا ايشى بيتدى

سون، سوخولدى سورويه، بير سورونى سؤكدى داغيتدى

اكيليب، ايت گنديب ايتدى

بيزده باخديق ايت ايله قورد آراسيندا اويون اولدوق

ايت ايله قول\_بويون اولدوق

صبح خياليله، خوروزلاندی کن  
من ده هوپوب تک بیر آغیز باندلادیم

قالمادی سالیم منه ده قول قاناد  
بانلاماغین من ده دادین آنلادیم

جوجه لریم گلمه دیلر باغریما  
آغرینی آلدیم یانیم یاندلادیم

باخ نئجه حیوان ائله بیر لر منی؟  
من نئجه بو حیوانی انسانلادیم؟

عاقیل اولوب، عقل منی دانلادی  
عاشیق اولوب منده اونى دانلادیم

ال آتیپ آلاه اتگین دوت دئدی  
گور نئجه مشکل لری آسانلادیم

تهرانى، دجال منه تبریزله دی  
من ده گلیب، تبریزی تهرانلادیم

قاپ قارا ظلمت گئجه نی سیزلاییب  
صبحه قدر سورساتی سهمانلادیم

خلقى اویاتدیم بو سینیق قلبیله  
آلاها شیطانلاری، شیطانلادیم

کفر، مسلمانلاری کافرله دی  
من ده دئدیم: کفری مسلمانلادیم

شکر اولا من ایسته میشم ظلم ده ن  
بیر پارا قالیم لری پئشمانلادیم

باخ کی خوروز تک آچیلاندا سحر  
من ده آچیق سسله قوچاق بانلادیم

بار الها سن بيزه وئر بو شياطين دن نجات  
اينسانين نسلين كسيب، وئر اينسه بو جين دن نجات

بيزدن آنجاق بير قالير سا، شيطان آرتيب مين دوغوب  
هانسي روياده گوروم من بير تاپا مين دن نجات

بئش مين ايلدير بو سلاطينه گيريفتار اولموشوق  
دين ده گلدی تاپماديق بيز بو سلاطين دن نجات

بير يالانچي دين ده اولموش شيطانين بير مهره سی  
دورو بير دين وئر بيزه، وئر بو يالان دين دن نجات

هر دعا شيطان ائدير، دنيا اونا آمين دئيير  
قوی دعا قالسين، بيزه سن وئر بو آمين دن نجات

ارسيني تندير لرین گوودوشلارين دا اوينايير  
کيمدی بو گوودوشلارا وئرسين بو ارسين دن نجات

يا کرم قيل کينلی شيطانين اليندن آل بيزی  
يا کی شيطانين اوزون وئر بير جه بو کين دن نجات

اؤلدورور خلقی سورا ختمين توتوب ياسين اؤخور  
با الها خلقه وئر بو حقه ياسين دن نجات

دينه قارشى (بابكى\_ افشينى) بير دگان ائديب  
بار الها دينه بو بابکدن افشين دن نجات

(ویس و رامین) تگ بیزی رسوای خاص و عام ائدیپ  
ویس ده اولساق، وئر بیزه یا رب بو رامین دن نجات

شوروی دن ده نجات اومدوق کی بیر خیر اولمادی  
اولماسا، چای صاندیغیندا قوی گله چین دن نجات

من تویوق تگ، اؤز نینیمده دوستاغام ایلر بویی  
بیر خوروز یوللا تاپام من بلکه بو نین دن نجات

«شهریار» ین دا عزیزیم بیر توتارلی آهی وار  
دوشمنی اهریمن اولسون، تاپماز آهیندن نجات

## نۇجە كىچدى عۇمرون؟

بىر اوشاقللىقدا خوش اولدوم، اودا يئر\_كۆي قاچاق  
قوش كىمى داغلار اوچوب، يئل كىمى باغلار كىچدى

سونرا بىردن قاتار آلتىندا قالىپ اوستومدن  
دئيه بىلمم نه قدر سئل كىمى، داغلار كىچدى

اورگىمدن خبر آلسان: «نۇجە كىچدى عۇمرون؟»  
كۆز ياشىملا يازاجاق: «من گونوم آغلار كىچدى»

يالنيڙ غريب!

عزيزيم دويماديم سندن  
نه تڙ مندن دويوب گئدين؟

اجل گلجڪ بو غريبتده  
مني يالنيڙ قويوب گئدين!



## هلال محرم

محرم دیر خانیم زینب عزاسی

بیزی سسلیر حسینین کربلاسی

یولی باغلی قالیب دوشمن الینده

داها زووارینین یوخ سس\_صداسی

(بو گون کرب و بلا ویران اولوب دیر)

(حسین اؤز قانینه غلطان اولوب دیر)

چاغیر شاه نجف گلسین هرایه

جهاديله آچاق یول کربلايه

علی نین زولفقاری داده چاتسین

حسین قربانلاری گلسین منایه

(بو گون کرب و بلا ویران اولوب دیر)

(حسین اؤز قانینه غلطان اولوب دیر)

جهاد میدانی دیر، ملت دایانسین

مسلمان خواب غفلتدن اویانسین

اوجالسین نعره آلايه و اکبر

گرگ کافیر جهنم ایچره یانسین

(بو گون کرب و بلا ویران اولوب دیر)

(حسین اؤز قانینه غلطان اولوب دیر)

گلیب غیرت گونی همت زمانی  
اوجالداق باشدا آذربایجانی

گئده که صدام کافرله جهاده  
بیخاق بو بی مروت ائو بیخانی

(بو گون کرب و بلا ویران اولوب دیر)  
(حسین اؤز قانینه غلطان اولوب دیر)

حسین زووارینین قورتاردی صبری  
قیراق بو قوردلاری کافتاری ببری

آچاق یول کربلایه کاظمینه  
چکک آغوشه او شش گوشه قبری

(بو گون کرب و بلا ویران اولوب دیر)  
(حسین اؤز قانینه غلطان اولوب دیر)

گرگ دین اولماسا دنیانی آتماق  
شرف، عزتلی بیر دنیا یاراتماق

سعادت دیر حسین قربانلاری تک  
شهادتله لقاء آلاهی چاتماق

(بو گون کرب و بلا ویران اولوب دیر)  
(حسین اؤز قانینه غلطان اولوب دیر)

مسلمان صف چكيب دعوايه گلسين

چانغير عباسى تاسوعايه گلسين

قىزى زينب اۋزى صاحيب عزادير

چانغير زهرانى عاشورايه گلسين

(بو گون كرب و بلا ويران اولوب دير)

(حسين اۋز قانينه غلطان اولوب دير)

آنا! اوغلون شعييد اولدى مبارك

شهادتله سعيد اولدى مبارك

امميد جنتين تاپدين دا سندن

جهنم نا اميد اولدى مبارك

(بئله طوى كيم گۈروب دنياده قاسيم)

(طوى ياسه دۈنن شهزاده قاسيم)

آنا! اوغلون على اكبر فداسى

طوى قاسيم كيمى اولموش عزاسى

دوروب جنت قاپوسيندا گۈزه تلير

كى گلسينلر آناسى له، آتاسى

(بئله طوى كيم گۈروب دنياده قاسيم)

(طوى ياسه دۈنن شهزاده قاسيم)

## تضمین

حسینین نوحہ سین دلریش یازاندا  
مسلمان سچلیر کی کافر آغلار

کور اولموش گۆز لرین قان دوتدی شمیرین  
کی گۆرسون اؤز الینده خنجر آغلار

حسینون کؤینگی زهرا الینده  
چکر قیحا قیامت، محشر آغلار

آتاندا حرمله اوخ کربلاده  
گۆرئییدین دوشمن آغلار، لشکر آغلار

قوجاغیندا گۆرئییدین ام لیلا  
آلیب نعش علی اکبر آغلار

رباب، نیسگیل دؤشوندە سود گۆرندە  
علی اصغری یاد ائیلر آغلار

باشیندا کاکل اکبر هواسی  
یئل آغلار، سونبول آغلار، عنبر آغلار

یازاندا آل طاها نوحہ سین من  
قلم گۆردوم سیزیلدار دفتر آغلار

علی، شقق القمر، محراب تیلیت قان  
قولاغ وئر مسجد اوخشار منبر آغلار

عليدن «شهر يار» سن بير اشاره  
قوجاقلار قبرى مالكة اشتر آغلار

تبريز ۱۳۵۸/۲/۲۶

## سازلی شاعریمیز «خازن» بن روحینه تقدیم

سیزیلدار سینه مین سازی (درآمد) ائيله رم (شوری)  
چوبانیم (سن ده (سلمک) له سیزیلدات تار طنپوری

(حسینی) کاکلین (عداری) گئتدی، نظمی نثر اولموش  
چاغیر (شهناز) ینی، منظوم انده که بو شعر منشوری

(شکسته) قدی (آذربایجان) \_ (دلکش) له قیلسون راست  
(عراقی) \_ (راک) دن اندیر فروذ دا، باغلا (ماهوری)

چال او (چارگاه) ایله (زابل)، (مخالق) وارسا (مغلوب) ائت  
(حصار) ایچره داریخدیم، قوی دارا چکسینله (منصوری)

سازوندا، سیملرین او تار زولفون تگ اولوب ناجور  
داراخ، مضرابه جور ائت، بلکه جور ائتسین بو ناجوری

سیزیلدات (دشتی) و (سارنگی) \_ (ترک) افشار) کیمی نی ده  
(بیات کردی) چال، سون (اصفهان) کوک ایله سنتوری

(رهاپ) ایله (نوا) دن پنجه قوی (راس پنجاه) اوسته  
(مرکبخوان) اندیر محشر، قوی اسرافیل چالا سوری

(قارا باغیم) چیخیب الدن (سه گاهیم) قوی یئتیم اولسون  
ایگیت لر یوردوسا بیر گون او جالسون طبل \_ شیپوری

(همایون) دستگاه اولسون سازیندا «شهریار» یاد ائت  
می ملت شاعری خازن بیزه یازمیش بو دستوری

## ترکی

ترکی بیر چشمه ایسه، من اونى دریا ائله دیم  
بیر سویوق معرکه نى محشر کبری ائله دیم

بیر ایشیلتيیدی سها اولدوزى تگ گۆر سنمز  
گۆز یاشیملا من اونى عقد ثریا ائله دیم

امیدیم وار کی بو دریا هله اقیانوس اول  
اونا ضامن بو زمینه کی محیا ائله دیم

عرفانا چاتماسا شعر و ادب ابقا اولماز  
من ده عرفانه چاتیب، شعریمی ابقا ائله دیم

ابدیتله یاناشدیم دوغولا حافظه تاي  
شیرازین شاهچراغین تبریزه اهدا ائله دیم

ترکینی جانینی آلمیشدی حیا سیز طاغوت  
من حیات آلدیم اونا حق ایچون احیا ائله دیم

فیض روح القدس اولدی مددیم حافظ تک  
من ده حافظ کیمی اعجاز مسیحا ائله دیم

قمه قدداره لر آغزیندا دیل اولمیشدی سو گوش  
من سئوینج ائتدیم اونى، خنجری خرما ائله دیم

ایندی گریلرده گرزل صفله صفا ایله گزیر  
منجلا بلاردا اوزه ن اؤرده گی دورنا ائله دیم

باخ کی حیدر بابا افسانه تک اولموش بیر قاف  
من کیچیک بیر داغی سر منزل عنقا ائله دیم

بوردا (روشن ضمیرین) ده هنر یاد ائده لیم  
من اونون دا قلمین طوطی گویا ائله دیم

نه تک ایراندا منیم ولوله سالمیش قلمیم  
باخ کی ترکیه ده قافقازدا نه غوغا ائله دیم

باخ کی تهراندا نه فرزانه لر اولموش واله  
باخ کی تبریزده نه شاعرلری شیدا ائله دیم

هم (سهندیه) سهندین داغین ائتدی باش اوجا  
هم من اؤز قارداشیمین حقیقینی ایفا ائله دیم

آجی دیلرده شیرین ترکی اولوردی حنضل  
من شیرین دیلره قاتدیم اونی حلوا ائله دیم

هر نه قالمیشدی کئچنله ردن اونا بال په ته گی  
اریدیپ موملو بالین شهد مصفا ائله دیم

ترکی والاه آنالار اوخشاغی لای لای دیلیدیر  
دردیمن من بو دوا ایله مداوا ائله دیم

«شهریار»، حیف ساووخدیر بو دگیرمان هله ده  
دارتماغا یوخدی دنی، من ده مدارا ائله دیم



## يالان دنيا

سنىن بهره ن يئيه ن كيمدير؟  
كيمينكى سن؟ يه يه ن كيمدير؟  
سنى دوغرى دئين كيمدير؟  
يالان دنيا يالان دنيا

سنى فرزانه لر آتدى  
قاپيب ديوانه لر توتدى  
كىمى آلدى كىمى ساتدى  
ساتان دنيا، آلان دنيا

آتى ازل داغا سالديق  
يورولديقجا دالى قالديق  
آتى ساتديق اولاغ آلديق  
يه هر اولدى، پالان دنيا

بىرى آينا بىرى پاس دير  
بىرى آيدىن بىرى كاس دير  
گنجه طوى دير سحر ياس دير  
گول آچديقجا سولان دنيا

ايگيت لر ين باشين يئيه ن  
قوجالار بوژ باشين يئيه ن  
قبير لر ين داشين يئيه ن  
اؤزو يئنه قالان دنيا

نە قاندىن، كىم گول اكە ن دىر  
كىم قىلىچ تەق قان تۆگە ن دىر  
تىمور ھلە كورە كە ن دىر  
چىنگىز جانىن آلان دنيا

يامان قورقو يىغىلايدىن  
طوفانلاردا بوغۇلايدىن  
نولئىدى بىر داغىلايدىن  
بىزى درە سالان دنيا

چاتىب سندن كۈچە ن كىچدى  
اجل جامىن ايچە ن كىچدى  
اولان اولدى كىچە ن كىچدى  
نە اىستىردىن اولان دنيا

بوغۇلايدىن دۇغان يىردە  
دۇغىب خلقى بوغان يىردە  
اوغول نەشىن اوغان يىردە  
آنا زولغىن يولان دنيا

قازانىب ھى تالانىب سان  
قالانىب ھى جالانىب سان  
ازلە ن چالخالانىب سان  
يىنە دە چالخالان دنيا

نە قارنى ايلەك بىشىگون  
قبرستانلىغ سون دىشىگون  
نە ايچە رون نە ائشىگون  
قارانلىق بىر دالان دنيا

سنى بايقوشلار آلقىشلار

دەلى ويرانەنى خوشلار

دولان عقلە سنى بوشلار

ايچى بوشلا دولان دنيا

سنە قارونلار آللاندى

قىزىلدا تىللى قاللاندى

باتىب تلماتە قويلاندى

اولوب تىللى تالان دنيا

اوجاق ايگە ن سۇنوموشسە ن

چاناق ايگە ن چۇنوموشسە ن

نە پيس قارى ننه ايميش سە ن

ناغىل، يالان پالان دنيا

چوخلار اینجیکدی کی، سن اونلارا نازایله میسن  
من ده اینجیک کی، منیم نازیمی آز ایله میسن

اٹمیسن نازی بو ویرانه کونولده سلطان  
اٹوین آباداولا، درویشه نیاز ایله میسن

هر باخیشدا چالیبان کیپرگی مضراب کیمی  
بیر قولاق وئر، بوسینیق قلبی نه ساز ایله میسن؟

باشدان آچ یایلیغی، افشان ائله سوسن - سنبل  
سن بیزیم بایراممیزسان قیشی یاز ایله میسن

سن گون اول، قوی غم میز داغدا قار اولسون، اریسین  
منیم آنجاق ایشیمی سوز و گداز ایله میسن

من بو معناده غزل یازمالی حالیم یو خودی  
سن جوجوق تک قوجانی فریره باز، ایله میسن

کاکلی باشدا بوروب باغلامیسان تاج کیمی  
او قیزیل ساچدان اونا، گوللی قوتاز ایله میسن

سینه بیر دشت مغان دیر، قوزی یان - یانه یاتیب  
منیم آغلار گوزومی، اوردا آراز ایله میسن

بو گوزللیک کی جهاندا سنه وئرمیش تانری  
هر قدر ناز ائله سن ایله، کی آز ایله میسن

منی بو سوز یله آتدین، آرالاندین بیلیرم  
آرانی بیر پارا نامردیله ساز ایله میسن

دستمآز ايله ديگين چشمه، مسيحا قانى دير  
بيلميرم هانسى كليسادا نماز ايله ميسن؟

من عشيران اوخوسام، پنجه عراق اوسته گزه ر  
گوزه ليم تورک اولالى ترک حجاز ايله ميسن

تازا شاعر، بو ده نيز هر نه باخيرسان ديبى يوخ  
چوخ اوزاتسان بو غازى، اورده گى قاز ايله ميسن

بسکه زلف و خط و خالين قوپالاغين گوتدون  
زلفلى نين باشينى آزقلا داز ايله ميسن

گل ! منيم ايسته ديگيم كعبه ييخيلماز، اوجالار  
باشدادا كژ گنده سن ، دييده تراز ايله ميسن

خط و خاليندن آليب مشقیمی قرآن يازارام  
بو حقيقت له منى، اهل مجاز ايله ميسن

منى، دان اولدوزى، سن ياخشى تانيرسان كه سحر  
افقى خلوت ائديب راز و نياز ايله ميسن

شهر يارين داغليليب، داغدا داشا دالالانيب  
ئوزون انصاف ايله، محمودى اياز ايله ميسن

شاھ داغىم، چال پاپاغىم، ئىل داياغىم، شانلى سەندىم

باشى توفانلى سەندىم

باشدا حىيدر بابا تەق قارلا قىروولا قارىشىبسان

سون ايپەك تىللى بولودلارلا اوفوقدە سارىشىبسان

ساواشاركن بارىشىبسان

گۆيدە ن ايلعام آلالى سىررى سماواتا دىيە رسن

هله آغ كوركو بورون، يازدا ياشىل دوندا گىيە رسن

قورادان حالوا يىيە رسن

دۇشلىرىندە سونلار تەق شوخ ممە لردە

نە سىرىن چىشمە لرىن وار

او ياشىل تىللرى، يىل ھۆرمە دە آينالى سحرده

ايشوہ لى ايشمە لرىن وار

قوى ياغيش ياغسادا ياغسىن

سئل اولوب آخسادا آخسىن

يانلاريندا درە لى وار

قوى قلم قاشلارين اوچسون فرە لىلە، ھامى باخسىن

باشلاريندا ھرە لى وار

سىلدىرىملار، سرە لى وار

او اتەك لردە نە قىزلار ياناغى لالە لرىن وار

قوزولار او تىلاراق ئىيدە نە خوش نالە لرىن وار

آى كىمى ھلە لرىن وار

گول- چىچەكن بزه نندە، نە گلنلر كىمى نازىن

يىل اسندە او سولاردا نە درىن رازونىازىن

اوينىار گوللو قوتازىن

تيتەرە يىر ساز تىلى تەق شاخە لرىن چايدا چمندە

يئل او تئللرده گزه نده، نه كوراوغلو چالى سازين  
اۇردە يين خلوت ائديب گۇلدە پرى لرله چيىمنده  
قول-قاناددان اونا آغ هووله آچار قمزلى قازين  
قيش گئده ر قوى گله يازين  
هله نووروز گولو وار، قار چيچه يين وار، گله جكلر  
اوزلرين تئز سيله جكلر

قيشده كهليك هوه سيله چۇله قاچديقدا جاونلار  
قاردا قاققيلدا ياراق نازلى قلمقاشلارين اولسون  
ياز، او دۇشلىرده ناھار منده سين آچديقدا چوبانلار  
بوللو سودلو سورولر، دادلى قاووتماشلارين اولسون

آد آليز سنده ن او شاعير كى سن اوندان آد آلارسان  
اونا هر داد وئره سن، يوز او موقابيل داد آلارسان  
تاريدان هر زاد آلارسان  
آداق اولدوقدا، سن اونلا داھا آرتيق اوجالارسان  
باش اوجالديقدا دماوند داغيندا باج آلارسان  
شئر الينده ن تاج آلارسان  
او دا شعرين، ادبين شاه داغيدير، شانلى سهنديم  
او دا سن تك آتار اولدوزلارا شعريه كمندى  
او دا سيمرغييدان آلكاقدادى فندى  
شعر يازاندا قلمينده ن باخاسان دور سپه لندى  
سانكى اولدوزلار لندى  
سۇز ديه نده گۇره سن قاتدى گولو، پوسته نى قندى  
ياشاسين شاعير افندى

او نه شاعير كى، داغين وصفينه ميصداق اونو گۇردوم  
من سنين تك اوجاليق مشقينه موششاق اونو گۇردوم  
عشقه، عشق اهلينه موششاق اونو گۇردوم  
او نه شاعير كى، خيال مركبينه شو شيغيياندان

او نەنگ آت، آياغىن توزلو بولودلاردا قوياندا  
لولە لىمە كدە دى يئر-گۆي، نۇجە تومار ساريياندا  
گۆرە جكسن او زاماندا  
نە زامان وارسا، مكان وارسا كسيب بيجدى بير آندا  
كۇچە جكلر، گلە جكلر نە بوياندا - نە او ياندا  
نە بيليم قالدى هاياندا؟

باخ نە حورمت وار اونون اؤز دئميشى توک پاياندا  
شهر يارين تاج ايميش باشى دورموش قاباندا  
باشينا ساوريلان اينجى، چاريق اولموش آياغيندا  
وحى دير شعرى ملك لردى پيچيلدار قولاندا  
شەدى وار بال دوداندا

او دا داغلار كيمي شانينده نە يازسام ياراشاندير  
او دا خاليم قوپاران قارلا-كوله كله دوروشاندير  
قودوزا، خاليمه قارشى سینه گرميش، ووروشاندير  
قودوزون كؤكونه، خاليم بيره لر تکه داراشاندير  
آما واختيندا فقير خالقى ايللميش سوروشاندير  
قارا ميلله تده هونر بولسا، هونرله آراشاندير  
قارالارلا قاريشاندير  
ساريشاندير

گنجه حقيين گؤزودور، تور تۇره تميش اوجاندا  
اربييب باغ تکه اورە کلردى يانارلار چيراندا  
مئى، محبتدن ايچيب لاله بيتيبيدير ياناندا  
او بير اوغلان كى، پرى لر سو ايچه رلر چاناندا  
اينجى قاينار بولاندا  
طبعى بير سؤگى لى بولبول كى، اوخور گول بوداندا  
سارى سونبول قوجاندا



سولار افسانە دى سۇيلىر اونون افسونلو باغيندا

سحە رين چنلى چاغيندا

شاعيرين ذوقو، نه افسونلو نه افسانە لى باغلار

آى نه باغلار كى "اليغ لئىلى" دا افسانە دە باغلار

اود ياخيپ داغلارى داغلار

گول گولورسە بولاغ آغلار

شاعيرين عالمى اۆلمز، اونا عالم دە زوال يوخ

آرزىلار اوردا نه خاطيرلە يە ايمكاندى، محال يوخ

باغ جنت كيمى اوردا "بو حارامدير، بو حالال" يوخ

او محبتدە ملال يوخ

اوردا حالدير، داها قال يوخ

گۆجە لر اوردا گوموش دندى، قيزيلدان نه گونوزلر

نه زمرد كيمى داغلاردى، نه مرمر كيمى دوزلر

نه سارى تىللى اينە كلر، نه آلا گۆزلو اؤكوزلر

آى نۆجە آى كيمى اوزلر

گول آغاجلارى نه طاووس كيمى چترين آچيب الوان

حلە كروانيدي، چۆللر بزه نر سورسە بو كروان

دوہ كروانى دە داغلار، يوكو اطلس دى بو جئوان

صابيرين شھرينە دوغرو، قاتارى چكمە دە سروان

او خياليמדە كى شيروان

اوردا قار دا ياغار آمما داها گوللر سولا بيلمز

بو طبيعت او طراوتدە ماحالدير، اولا بيلمز

عۇمر پئيمانە سى اوردا دولا بيلمز

او اوفوقلرده باخارسان نه دنيزلر، نه بوغازلار  
نه پرى لر كيمي قولار، قونوب-اوپماقدا نه قازلار  
گۆلده چيممه كده نه قيزلار

باليق اولدوز كيمي گۆللرده، دنيزلرده پاريلدار  
آبشار موروريسين سئل كيمي تۆكدوكده خاريلدار  
يئل كوشولدار، سو شاريلدار

قصريلر واردى قيزيلدان، قالالار واردى عقيق دن  
رافائيل تابلوسى تگ، صحنه لرى عهد-عتيق دن  
دويماسان كؤهنه رفيق دن

جنتين باغلارى تگ باغلارينين حورو قوصورو  
الده حوريلرى نين جامى بولورى  
تونگونون گول كيمي صهباي تهورى  
نه ماراقلار كى، آييق گۆزلره رۇيادى دئييرسن  
نه شافاقلار كى، ديرن باخمادا دريادى دئييرسن  
اويدوران جنت ماوادى دئييرسن

زوهره نين قصرى بيريليان، حصارى نرده سى ياقوت  
قصرى جادودى، موهنديس لرى هاروت ايله هاروت  
اوردا مانى دايانيب قالميش او صورتلره مبهوت  
قاپى قوللو قچوسو هاروت

اوردا شعرين موزيكين منبعى سرچشمه دى قاينار  
نه پرى لر كيمي فواره دن افشان اولوب اوينار  
شاعير آنجاق اونو آنلار

دولو مھتاب كيمي ايستخريدى فواره لر ايله  
ملكه اوردا چيمير، آى كيمي مھپاره لر ايله  
گوللو گوشواره لر ايله

شعر و موسیقى شاپاش اولمادا، افشاندى پريشان  
سانكى آغ شاهيدير اولماقدا گلين باشينا افشان  
نه گلينلر كي، نه انليک اوزه سورترلر، نه کيرشان  
ياخا نه تولکو نه دووشان

آغ پرى لر، سارى کؤينه کلى بولودلاردان ائيرلر  
سود گؤلونده ملکه ايله چيمرکن سئوينيرلر  
سئوينيرلر، اؤيونيورلر  
قووزاناندا هله الده دولو بير جام آپاريرلار  
سانكى چنگى لر، شاعيرلر ايله ايلهام آپاريرلار  
دریا قيزلارينا پئيغام آپاريرلار  
دنيزين اؤرتويو ماوی، اوفوقون سقى سماوی  
آينادير هر نه باخيرسان: يئر اولوب گؤيله موساوی  
غرق اونون شعرينه راوی

غورفه لر، آي، بولود آلتيندا اولار تکه گؤرونورلر  
گؤز آچيب-يومما، چيراغلار کیمی يانديقدان سؤنورلر  
صحنه لر چرخي فلکه تکه بورونوب، گاه دا چؤنورلر  
کؤلگه ليکلر سورونورلر

زوهره ائيواندا الهه شينئلينده گؤرونرکن  
باخسان حافظی ده اوردا صلابتله گؤره رسن  
نه سؤرسن

گاه گؤره ن حافظ شيراز ايله بالکاندا دوروبلار  
گاه گؤره ن اورتادا شطرنج قورارکن اوتوروبلار  
گاه گؤره ن سازيله-آوازيله ايله نجه قوروبلار  
سانكى ساغرده ووروبلار  
خواجہ الحان اوخوياندا، هامی ايشده ن دايانيرلار  
او نوالرله پرى لر گاه اويوبغه گاه اويانيرلار

لاله لر شعله سی، الوان شیشه رنگی بویانیرلار  
نه خومار گۆزلو یانیرلار

قاناد ایستر بو اوفوق، قوی قالا ترلانی سهندیم  
اُشیت اۆز قیصه می، دستانیمی، دستانی سهندیم  
سنی حئیدر بابا او نعره لر ایله چاغیراندا  
او سفیل داردا قالان تولکو قووان شُر باغیراندا  
شُیطانین شیللاغا قالخان قاتیری نوخدا قیراندا  
بابا قورقور سسین آلدیم، دُندیم آرخامدی ایناندیم  
آرخا دوردوقدا سهندیم ساوالان تک هاوالاندیم  
سُله قارشى قووالاندیم  
جوشقونون دا قانی داشدی، منه بیر هایلی سس اولدو  
هر سسیز بیر نفس اولدو  
باکی داغلاری دا، های وئردی سسه، قیفا اوجالدى  
او تایین نعره سی سانکی بو تایدان دا باج آلدی  
قورد آجالدیقدا قوجالدى  
راحیمین نعره سی قووزاندی دییه ن توپلار آتیلدی  
سُی گلیب نهره قاتیلدی  
روستمین توپلاری سسلندی دییه ن بوملار آچیلدی  
بیزه گول-غونچه ساچیلدی  
قورخما گلدیم دییه، سسلرده منه جان دُندی قارداش  
منه جان-جان دییه رک، دوشمنه قان-قان دُندی قارداش  
شهریار سؤیله مه دن گاه منه سولتان دُندی قارداش  
من ده جانیم چیغیریب: جان سنه قوربان دُندی قارداش  
یاشا اوغلان سیزه داغ-داش دلی جنیران دُندی قارداش  
اُئل سیزه قافلان دُندی قارداش  
داغ سیزه آسلان دُندی قارداش  
داغلی حئیدر بابانین آرخاسی هر یئرده داغ اولدو  
داغا داغلار دایاغ اولدو

آرازیم آینا-چیراق قویمادا، آیدین شافاق اولدو  
او تایین نغمه سی قووزاندی، اوره کمر قولاغ اولدو  
یئنه قارداش دبییه رک قاچمادا باشلار آیاق اولدو  
قاچدیق، اوزله شدیک آرازدا، یئنه گۆزله بولاغ اولدو  
یئنه غملىر قالاق اولدو

یئنه قارداش سایاغی سۆزلریمیز بیر سایاق اولدو  
وصل اییین آلمادا، ال چاتمادی عشقیم داماغ اولدو  
هله لیک غم سارالارکن قارالار دؤندو آغ اولدو  
آرازین سو گۆلو داشدی، قایالیقلاردا باغ اولدو  
ساری سونبوللره زولف ایچره اوراقلار داراق اولدو  
یونجالیقلار یئنه بیلدیرچینه یای-یاز یاتاغ اولدو  
گۆزده یاشلار چیراغ اولدو  
لاله بیتدی یاناغ اولدو  
غونچا گولده دوداق اولدو  
نه سول اولدو، نه ساغ اولدو

اثلیمی آرخامی گۆردوکده قالیم اووچو قیسیلدی  
سئل کیمی قولمو باسیلدی، زینه آرخ اولدو، کسیلدی  
گول گۆزونده ن یاشی سیلدی  
تور قوران اووچو آتبن قوومادا سیندی، گئری قالدی  
اؤزو گئتدی تورو قالدی

آمما حئیدربابا دا بیلدی کی، بیز تک هامی داغلار  
باغلانیب قول-قولا زنجیرده بولودلار اودور آغلار  
نه بیلیم بلکه طبیعت اؤزو نامرده گون آغلار  
ایری یوللاری آچارکن، دوز اولان قوللاری باغلار  
صاف اولان سینه نی داغلار  
داغلارین هر نه قوچو، ترلانی، جئیرانی، مارالی  
هامی دوشگون، هامی پوزغون، سینه لر داغلی، یارالی  
گول آچان یئرده سارالی

آمما ظن ائتمه کی، داغلار یئنه قالخان اولاجاقدیر  
محشر اولماقدادی بونلار داها وولقان اولاجاقدیر  
ظولم دونیاسی یانارکن ده تیلیت قان اولاجاقدیر  
وای ...! نه توفان اولاجاقدیر

دئدین: آذر ائلینین بیر یارالی نیسگیلی یم من  
نیسگیل اولسامدا گولوم بیر ابدی سئوگیلی یم من  
ائل منی آتسادا اؤز گوللریمین بولبولو یم من  
ائلیمین فارسجادا دردینی سؤیلر دیلی یم من  
دینه دوغرو نه قارانیلق ایسه ائل مشعلی یم من  
ادبیات گولو یم من

نیسگیل اول چرچی یه قالسین کی جواهر ندی قانمیر  
مدنیت دبین ائیلیر بدویت، بیر اوتانمیر  
گون گئدیر آز قالا باتسین گئجه سینده ن بیر اویانمیر  
بیر اؤز احوالینا یانمیر  
آتار اینسانلیغی آمما یالان انسابی آتانماز  
فیتنه قووزانماسا بیر گون گئجه آسوده یاتانماز  
باشی باشلارا قاتانماز

آمما منده ن ساری، سن آرخابین اول شانلی سهندیم  
دلی جئیرانلی سهندیم  
من داها عرش علا کؤلگه سی تک باشدا تاجیم وار  
الده موسی کیمی فرعونه قنیم بیر آغاجیم وار  
حرجیم یوخ، فرجیم وار  
من علی اوغلو یام آزاده لرین مرد و مورادی  
او قارانیقلارا مشعل  
او ایشیقلیقلارا هادی  
حققه ایمانه مونادی  
باشدا سینماز سیپه ریم، الده کوتلمز قیلیجیم وار